
خاطراتِ سرزمینِ برفی

خاطراتِ سرزمینِ برفی

سرشناسه: زارعی، رضا، ۱۳۴۸ -
عنوان و نام پدیدآور: خاطراتِ سرزمینِ برفی / رضا زارعی.
مشخصات نشر: تهران: سنایی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص. : مصور؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۴۶-۰۵-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: زارعی، رضا، ۱۳۴۸ -- خاطرات
موضوع: کوهنوردان -- ایران -- خاطرات
موضوع: Mountaineers -- Iran -- Diaries
موضوع: کوه‌نوردی -- کوه هیمالیا
موضوع: Mountaineering -- Himalaya Mountains
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ / ۲۳ / ۹۲ / ۱۹۹ GV
رده‌بندی دیویی: ۷۹۶ / ۵۲۲۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۸۳۶۰۲

خاطراتِ سرزمینِ برفی

رضا زارعی

انتشارات سنایی

تهران ۱۳۹۶

انتشارات سنایی
میدان انقلاب - خیابان اردیبهشت - نیش روانمهر - پلاک ۱۵۲
تلفن: ۶۶۴۱۰۷۱۹ - ۶۶۴۰۱۰۶۱ - فکس: ۶۶۴۸۳۰۷۵

خاطرات سرزمین پرفی

رضا زارعی

به کوشش: مهدی شیرازی

حروف نگار و صفحه آرا: شبنم شهبازی

چاپ اول: ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: احمدی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۴۶-۰۵-۱

تقدیم به استاد و مربی گران قدر

صادق آقاجانی

که صادقانه راه هیما لیاوردی ایران را هموار نمود.

فهرست

۹	مقدمه
۱۱	مدخل
۱۳	پیش‌گفتار
۱۷	پیرمرد زاگلوئی
۲۱	بهمن کمپ ۳
۲۵	کتف منصور
۳۱	مهمان‌خانه
۳۵	پای قطع شده
۳۹	خنده‌ی بلند
۴۳	آمریکایی پارسی زبان
۴۷	وزنه‌بردار نیپالی
۵۱	شب‌مانی بر فراز مون بلان
۵۵	ماء‌الشعیر
۵۹	چوآیو؛ الهه سرما
۷۳	شیشاپانگما؛ الهه نحس
۸۵	گوشت قورمه
۸۷	پیرمرد اتریشی
۹۳	آرزوی آخر
۹۷	دهلیز لوتسه

۱۱۷.....	بد ایتالیایی
۱۲۹.....	مهدی چال
۱۳۵.....	دور اورست
۱۳۹.....	لمس ۸۰۰۰
۱۴۳.....	بالاترین طلوع
۱۵۵.....	سقوط بالگرد

مقدمه

اواخر دهه‌ی ۷۰ و اوایل دهه‌ی ۸۰ شمسی با اوج گرفتن صعودهای بلند، کوه‌نوردی ایران وارد عرصه‌ای نوین گردید. صعودهایی که تجربیات زیادی به همراه داشت، کوهنوردان ایرانی را به خودباوری رساند. از آن پس شاهد تلاش‌های مستقل و ایجاد جهش در کوه‌نوردی کشورمان بودیم. ابتدا تمامی قله‌های ۸۰۰۰ متری توسط کوهنوردانی از کشورمان صعود شد، آژانس‌های گردشگری وارد عرصه طبیعت‌گردی و خدمات‌رسانی به علاقه‌مندان پیمایش مسیرهای راه‌پیمایی در مناطق مختلف هیمالیا شدند و از سوی دیگر کوهنوردان کشور به خودباوری گام نهادن در مسیرهای نو رسیدند. اگرچه در این راه تنی چند از کوهنوردان هم دستخوش حوادث شده و متأسفانه برخی نیز جان‌شان را از دست دادند؛ اما آنچه بیش از همه در پیشرفت کوه‌نوردی کشورمان نقش داشته و می‌تواند موجب انتقال تجربیات صعودهای بلند شود، مکتوب کردن این تجربیات است. از این رو با نگارش و گردآوری برخی خاطرات سفرهای برون مرزی، بر آن شدم تا سهمی هرچند اندک در این پیشرفت داشته باشم.

بد نیست بدانید که خاطرات درج شده بر اساس تاریخ وقوع می باشد و تمامی اسامی و رخداد واقعی است و تنها سعی شده با دست مایه طنز در برخی داستان ها آن را جذاب تر نمایم. بی شک در برخی موارد برداشت های من با برداشت های دوستانم مغایرت دارد که امیدوارم موجب دلگیری شان نگردد. در آخر امیدوارم با چاپ این کتاب توانسته باشم مختصری از حس یک صعود ملی را به هم وطنان مان منتقل نمایم، و یادی داشته باشم از برخی دوستانم در این تلاش ها که دیگر در جمع ما نیستند، آن ها در سرزمین برفی و یا در سرزمین خاکی آرمیده اند.

- سعید سنجری، مرگ در جبهه شمالی دماوند بر اثر توفان؛
- همایون محبوب، مرگ در خط الرأس دوبرار بر اثر سقوط بهمین؛
- محمد اوراز، مرگ در گاشربروم یک بر اثر سقوط بهمین؛
- داوود خادم، اصل مرگ در کی تو بر اثر توفان؛
- ابراهیم شیخی، مرگ در خط الرأس البرز مرکزی بر اثر ایست قلبی؛
- مقبل هنرپژوه، مرگ در صخره های برگه زرد بوکان بر اثر سقوط؛
- عیسی میرشکاری، مرگ در ماناسلو بر اثر بیماری ارتفاع؛
- جعفر ناصری، مرگ در ماناسلو بر اثر سقوط؛
- مهدی عمیدی، مفقود در مون بلان؛
- فرشاد خلیلی، مرگ در جاده شمشک دیزین بر اثر سقوط بهمین؛
- اسماعیل متحیرپسند، مرگ در پل خواب بر اثر ایست قلبی.

یادشان گرامی

رضا زارعی / پاییز ۹۶

مدخل

دروود به روان پاک آنانی که با اعتقادی راسخ، آگاهانه جان شیرین را در راه باورهای شان ارزانی داشتند و درود به آنانی که با انگیزه‌ای مقدس و عاشقانه باستیخ کوهستان درآمیختند و از بذل جان در راه نیل به اهداف نهراسیدند و درود به استورانی که با اخلاص در راه تعالی میهن از هیچ کوششی دریغ نورزیده و سعادت خویش را در سربلندی ایران و ایرانی می‌دانند.

حکایت عجیبی است حکایت بیگانگی ما با مطالعه. مستندات و آمارها گویای این واقعیت تلخ است که سرانه مطالعه در کشورمان بسیار بسیار ناچیز است و این در حالی است که ما به عنوان یکی از تمدن‌های کهن دارای کتابخانه‌های بزرگی در مرزها و محدوده‌های کشورمان بوده‌ایم. با این پیشینه چطور و چگونه به این جا رسیدیم - که تیراژ نسخه‌های چاپی کتاب‌های عمومی از مرز چند صد جلد تجاوز نمی‌کند و تازه این خوش‌اقبالی شامل کتاب‌های تخصصی ورزشی نمی‌شود! - مقوله‌ی پیچیده‌ای نیست، ولی پرداختن به آن نه در تخصص من و نه در حوصله این مقال است.

در برنامه‌های هیما‌لیانوردی که در حدود دو دهه افتخار آن را داشتم که با دوستان در مناطق مختلف صعود داشته باشم، آن چه که به روشنی به چشم می‌آمد زمان مطالعه‌ای بود که اکثر مواقع بیکاری اعضای تیم‌های خارجی به آن

اختصاص می‌دادند، در صورتی که متأسفانه این موضوع در میان ما ایرانیان بسیار بسیار کم‌رنگ بود، با این توصیف چگونه می‌توان انتظار داشت که کتاب‌هایی با موضوع کوه‌نوردی از تیراژ مطلوبی برخوردار باشند. از سویی دیگر بیگانگی با مطالعه ضعف و فقر شدید نوشتاری را هم به همراه خواهد داشت و اگر کتابی هم نگاشته و چاپ شود از ایستایی و غنای مطلوبی برخوردار نبوده و نمی‌تواند مورد استفاده قشر نازک‌بین کتاب‌خوان قرار گیرد.

عیب می‌جمله‌چو گفתי هنرش نیز بگو

با آغاز فعالیت‌های جدید هیمالیائوردی تنی چند از دوستان قلم به دست گرفته و این‌بار متفاوت با روند روزشمارنویسی اقدام به ثبت و ضبط خاطرات و تجربیات نمودند و تا آن‌جا که من مطالعه نمودم بی‌اغراق به‌طور شایسته‌ای هم موفق بوده‌اند. با ورود دنیای مجازی به زندگی‌مان دریچه جدیدی به روی این دوستان گشوده شد و وبلاگ‌ها یکی پس از دیگری با سلايق و اطلاعات متفاوت پا به میدان گذاشته و بستر و زمینه برای فعالیت گسترده و جذب مخاطب فراهم آمد. در این میان رضا زارعی با تأسیس وبلاگ کوه‌قاف به درج این دل‌نوشته‌ها و اطلاعات عرصه کوه‌نوردی پرداخت که مورد استقبال و استفاده عموم قرار گرفت و برخی هم همان‌طور که مختص ما ایرانیان است از سوءاستفاده دریغ نورزیدند و قسمت‌هایی را با نام خود منتشر نمودند.

کتابی که در پیش رو دارید حاصل سال‌ها لمس این خاطرات و تجربیات است که رضا زارعی عزیز به رشته تحریر درآورده و به توصیه دوستان به دست چاپ سپرده است.... برای او آرزوی تندرستی و برای کتاب‌هایش امید اقبال دارم.

صادق آقاچانی

تهران / پاییز ۱۳۹۶

پیش‌گفتار

کلمه هیمالیا^۱ از دو بخش "هیما" به معنای برف و "آلایا" به معنای سرزمین تشکیل شده در واقع این مکان را "سرزمین برفی" می‌دانند. با این معنا در لفظ عام هیمالیا به تمامی کوه‌های برفی اطلاق می‌شود. همین امر موجب شده تا تمامی فلات‌های آسیای مرکزی و آسیای میانه نظیر فلات تبت^۲، پامیر^۳ و رشته کوه‌های تیان شان^۴، هندوکش^۵ و قراقرم^۶ را نیز جزئی از هیمالیا بشناسند. اما از دید خاص هیمالیا همان رشته کوه ۲۴۸۰ کیلومتری در شمال هند و جنوب چین است.

هیمالیا کجاست؟^۷

در حدود ۱۴۰ میلیون سال قبل شبه قاره هند پس از جدا شدن از آفریقا و استرالیا با سرعت بسیار زیاد به قاره اوراسیا برخورد کرده و رشته کوه هیمالیا و فلات مرتفع تبت را شکل داده است. به گفته‌ی زمین‌شناسان، در حدود ۲۰۰

1. Himalaya.
2. Tibet.
3. Pamir.
4. Tian Shan.
5. Hindu Kush.
6. Karakoram.

۷. منبع: وبلاگ کوه قاف.

میلیون سال قبل و زمانی که قاره "پانگه آ" شروع به تقسیم کرد، بخش شمالی با عنوان "لائورازیا" و بخش جنوبی با عنوان "گوندوانا" شکل گرفتند. گوندوانا در حدود ۱۴۰ میلیون سال قبل قاره‌های آمریکای جنوبی، آفریقای جنوبی، استرالیا و قاره جنوبگان را تشکیل داد. در دوره کرتاسه از ۱۶۵ تا ۳۵ میلیون سال قبل صفحه تکتونیکی هند با سرعت بسیار زیاد (حدود ۲۰ سانتی‌متر در سال) حرکت کرد و سرانجام در حدود ۵۰ میلیون سال قبل با آسیا برخورد کرد. در این دوره صفحات استرالیا و آفریقا با سرعت کمتری یعنی در حدود ۵ سانتی‌متر در سال حرکت کردند و قاره جنوبگان بدون حرکت برجای خود ثابت ماند. دانشمندان با اندازه‌گیری زمانی که امواج زمین لرزه‌ای از طریق لایه‌های عمیق‌تر به زیر پوسته زمین رسیدند، صفحاتی را که "گوندوانا" را می‌سازند بررسی کردند. به این ترتیب کشف کردند که پلاک هند به طرز شگفت‌انگیزی باریک است. در حقیقت در آفریقای جنوبی، استرالیا و جنوبگان "لیتوسفر" بین ۱۸۰ تا ۳۰۰ کیلومتر عمق دارد این درحالی است که در هند عمق این لایه تنها ۱۰۰ کیلومتر است. لیتوسفر از پوسته زمین و قسمتی از جبه ساخته می‌شود. دانشمندان نشان دادند که در اثر این برخورد هیمالایا و تبت ساخته شده‌اند.

هیمالیای بزرگ

رشته کوه هیمالیا به طول ۲۴۸۰ کیلومتر معروف‌ترین، بلندترین و جوان‌ترین رشته کوه آسیا به شمار می‌آید که شمال شرق پاکستان (پنجاب)، شمال هند (گاروال)، جنوب تبت، کشور نپال و بوتان و ایالت سیکیم هند را در بر می‌گیرد. این رشته کوه در شمال با فلات مرکزی آسیا و در جنوب با جلگه حاصل‌خیز هند هم‌مرز می‌باشد. (در اصل هیمالیا را پیوند دهنده شش ملیت اطرافش می‌دانند، که عبارتند از: بوتان، چین، هند، نپال، پاکستان و افغانستان).

ده کوه از چهارده کوه مرتفع دنیا در این رشته کوه واقع شده (چهار کوه دیگر در رشته کوه قراقرم قرار دارند). هیمالیا را همچنین سرچشمه سه حوزه آبی بزرگ دنیا یعنی حوزه آبی ایندوس، شاخه‌های حوزه براهماپوترا و حوزه یانگ

تسه می‌دانند، که برآورد می‌شود حدود ۷۵۰ میلیون انسان در حاشیه آبی از آن بهره‌مند می‌شوند.

اما گستره‌ی ۲۴۸۰ کیلومتری هیمالیا از نانگاپاربات در غرب (در پاکستان) تا نامچه باروا در شرق کشیده شده. ضمن آن که پهنای این رشته کوه از ۲۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتر متغیر می‌باشد. البته این پهنه شامل سه رشته موازی است که از لحاظ ارتفاع و موقعیت جغرافیایی با یکدیگر متفاوتند.

جوان‌ترین این رشته‌ها دامنه و ریشه هیمالیا با حدود ۱۲۰۰ متر ارتفاع از سطح دریا می‌باشد. بخش بیرونی این رشته بر اثر فرسایش منطقه طی سالیان متمادی پدیدار شده. به موازات این بخش کوه پایه‌های هیمالیا با ارتفاع متوسط ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ متر در مرکز این رشته کوه قرار دارد. در نهایت هیمالیای بزرگ در شمالی‌ترین بخش این رشته کوه عظیم با قله‌هایی بالاتر از ۶۰۰۰ متر سر برآورده است. این بخش پیرترین قسمت هیمالیا را تشکیل می‌دهد، که از مهم‌ترین قله‌های این منطقه می‌توان به اورست، کی‌تو و کانچن چونگا اشاره نمود. از نظر جغرافیایی نیز بخش اعظمی از نپال و بوتان، ایالت بالتیستان پاکستان، جامو و کشمیر، هیمال پرادش، اوترانچال، سیکیم و آرونچال پرادش در هند در منطقه اصلی هیمالیا قرار دارند. ضمن آن که بخش کوچکی از جنوب شرقی تبت نیز در هیمالیا واقع است (گرچه در برخی تعاریف فلات تبت را جدا از هیمالیا به حساب می‌آورند).

مناطق مختلف هیمالیا عبارتند از:

هیمالیای مرکزی نپال *Central Nepal Himalaya*

هیمالیای پنجاب *Punjab Himalaya*

بوتان *Bhutan Himalaya*

هیمالیای آسام *Assam Himalaya*

هیمالیای گاروال *Garhwal Himalaya*

هیمالیای سیکیم *Sikkim-Eastern Nepal Himalaya*

۱۶ خاطرات سرزمین برفی

و سایر نقاط سرزمین برفی:

قراقرم (به معنای کوه‌های سیاه) *Karakoram*

رشته کوه پامیر *Pamir*

تیان‌شان *Tian Shan*

کولان‌شان *Kunlun*

هندو کش *Hindu Kush*

پیرمرد ژاگلوتی

از دیرباز و با ورود غربیان به دامنه‌های هیمالیا یکی از جذابیت‌های‌شان بهره‌گیری از مردم محلی برای حمل بار بوده و می‌باشد. کاری که توانسته بر اقتصاد بومیان هر منطقه نقش مثبتی را ایفا نماید. این امر همچنین موجب تأسیس شرکت‌های خدماتی در دل کشورهای فقیر دامنه‌های هیمالیا نظیر پاکستان، هندوستان و نپال بوده است. هر چند بومیان هیچ‌گاه نتوانسته‌اند سهمی عادلانه از تلاش خود دریافت نمایند، ولی این امر کمی از مشکلات موجود را برطرف نموده. ضمن آن که بسیاری از این اقوام توانسته‌اند تبدیل به راهنمایان محلی و راهنمایان کوهستان شوند.

روستای شیعه‌نشین ژاگلوت^۱ در دامنه غربی راکاپوشی از توابع شهر گیلگیت^۲ محلی بود که باربران آن از طرف شرکت برای حمل بارهای تیم به کمپ اصلی برگزیده شده بودند. در آمد اصلی مردم محلی در منطقه ژاگلوت بیشتر از راه کشاورزی و باغداری می‌باشد.

زمانی که به ده "ژاگلوت" رسیدیم. روستاییان برای حمل بارهای مان به مرکز ده آمدند. از یک طرف برای‌شان جالب بود تیمی از ایران را ملاقات

1. Jaglot.
2. Gilgit.

خواهند کرد و از طرف دیگر می‌توانستند برای چند روز حقوق خوبی دریافت کنند. آن‌ها زمانی که متوجه شدند تیم ما دارای پزشک است (در واقع منصور پزشک‌یار بود) تمام زن‌ها و بچه‌های بیمار ده را هم جمع کردند. در این بین یک پیرمرد که بزرگ ده هم بود به همراه چند نفر پیش منصور آمد. به جرأت می‌شد گفت پیرمرد بالای ۹۰ سال سن داشت. بیچاره هزار و یک درد را برای منصور تشریح کرد تا درمانش کند. منصور هم که حسابی کلافه شده بود قصد داشت با چند قرص سر و ته قضیه را هم بیاورد. با گذشت ساعتی و عدم بهبودی عاجل، زمانی که قصد داشتند پیرمرد را به منزلش بازگردانند، در گوش منصور چیزی را گفت که باعث خنده او شد، او نیز برای آن که پیرمرد بیچاره را ناامید نکند برایش یک آمپول تجویز کرد و خواست تا اطاق را خالی کنند. بیرون اطاق بلوایی بود و همه می‌خواستند بدانند آمپول چگونه تأثیری خواهد داشت. منصور هم پس از خواباندن پیرمرد پاکستانی و نصب سوزن و سایر کارهای مقدماتی، گویی قصد پرتاب دارت^۱ را دارد، با آخرین توان آمپول را به ران پیرمرد بیچاره زد، به طوری که صدای داد مرد بیچاره تا انتهای ده به گوش رسیده شد! خلاصه مردان ده، بیمار را که به رغم درد لبخند بر لب داشت کشان‌کشان بیرون بردند. وقتی از منصور پرسیدم:

"چرا این قدر محکم آمپول زدی؟"

گفت: "مردم دهات اگر درد آمپول را احساس نکنند می‌گن آمپول زنه ناشی بود و کارش رو بلد نبود و تجربه می‌گه باید به اون‌ها آمپول را طوری زد که درد را احساس کنند!"

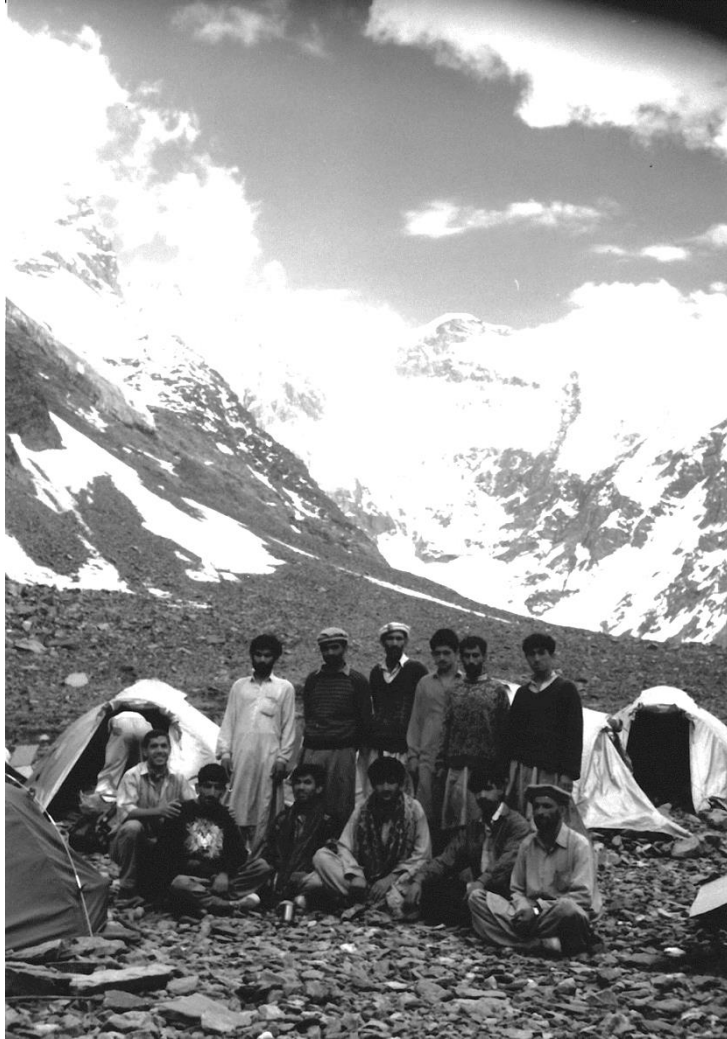
خلاصه تیم ما آن روز "ژاگلوت" را به قصد کمپ اصلی راکاپوشی ترک کرد و به سفری رفت که حدود چهل روز طول کشید.

1. Dart.



بزرگراه قراقرم در مسیر روستای زاگلوت با دورنمای قله نانگاپاربات

پس از پایان برنامه زمانی که به ده زاگلوت آمدیم شنیدیم آن پیرمرد بیچاره مرده! بچه‌های تیم هم به شوخی می‌گفتند: "منصور آمپوله کار خودش را کرد". بعدها وقتی از منصور پرسیدم "اون روز پیرمرده در گوشت چی گفت که بلند خندیدی؟" با خنده جواب داد: "پیرمرده در گوشت گفت مهم‌ترین مشکلم ناتوانی جنسی است، اگر میشه دارویی بده تا این مشکل برطرف بشه!"



باربران ژاکلوتی در کمپ اصلی راکاپوشی، ارتفاع ۴۰۰۰ متر

راکاپوشی با ارتفاع ۷۷۸۸ متر در جنوب دره هونزا قرار دارد. راکاپوشی بیست و هفتمین کوه مرتفع دنیا می‌باشد، و زیبایی‌های آن از سمت شمال موجب شهرت بسیار آن شده. بسیاری معتقدند نام کوه از کلمه رقعہ پوش گرفته شده است که اعراب پس از ورود به دره هونزا و ناگار بر آن نهادند. آن‌ها راکاپوشی را به عروسی تشبیه کردند که رقعہ سپیدی بر سر انداخته؛ همچنین این کوه را به نام *Dumani* به معنای "مادر مه" نیز می‌شناسند. یال شمالی این کوه جزو دشوارترین مسیرهای صعود به قله‌های قراقرم می‌باشد. در شمال کوه نیز یخچال‌های میناپین^۱ و راکاپوشی تا نزدیک ناگار امتداد یافته‌اند. مسیر دسترسی به کمپ اصلی در جبهه شمالی از طریق روستای شیعه‌نشین میناپین و مسیر جبهه جنوبی آن از طریق روستای ژاگلوت می‌باشد. نخستین صعود کوه در سال ۱۹۵۸ توسط تیمی از کوهنوردان بریتانیا و پاکستان صورت گرفت. مایک بانکس و تام پتی^۲ دو صعودکننده نخست قله بودند.

این کوه در تابستان ۱۳۷۶ توسط اعضای تیم ملی امید کوه‌نوردی ایران صعود شد. داستان زیر بخشی از آن تلاش به یادماندنی است.

1. Mother of Mist.
2. Minapin.
3. Mike Banks and Tom Patey.

شب از نیمه گذشته است. سومین شبی است که در کمپ سوم حبس شده‌ایم. چادرمان پشت یال کوتاهی از قله ژاندارم قرار دارد و در سمت شمالی آن پیشانی ۷۰۰ متری راکاپوشی جلوی چشمانمان قرار دارد. پیش از آغاز بارش‌ها ثابت‌گذاری پیشانی یخی را به پایان رساندیم و هم اکنون سه روز است وارد دوره هوای خراب شده‌ایم. امیدواریم با پشت سر نهادن این دوره برای برقراری کمپ‌های چهار و پنج و صعود قله اقدام کنیم. این‌جا شش نفری در دوچادر مستقر هستیم. سایر بچه‌ها در حال تکمیل بارها هستند و در کمپ دوم مستقر می‌باشند.

از سر شب بارش برف سنگین‌تر از شب‌های قبل شروع شده و بیم دفن لوازممان در کمپ می‌رود. از زمانی که به کیسه خواب‌ها رفته‌ایم فرشاد چند بار بلند شده و اقدام به تکاندن روی چادر کرده است. با هر بار ریختن برف‌ها صدای بارش برف بیشتر جلب توجه می‌کند. شب از نیمه گذشته است که سر و صدای فرشاد بلند می‌شود. همه فضاهای چادر بسته شده و احساس خفگی داریم. با باز کردن زیپ بالای چادر برف که تا نیمه بالا آمده وارد چادر می‌شود. به سرعت لباس‌هایمان را به تن کرده و برای روییدن برف تصمیم به خروج از چادر می‌گیریم. بهتر است کفش‌هایمان را به پا کنیم. حجم زیاد برف از همان جلوی درب سد راهمان است. با خروج از چادر وحشت سراپای وجودم را فرا می‌گیرد. تا کمر در برف فرو می‌روم. انبوهی از برف تازه نیز بر روی یال کوتاه جلوی چادر جمع شده و بیم سقوط آن وجود دارد. سروصدای مان بچه‌های چادر دیگر را هم بلند می‌کند. علی‌رضا هنوز داخل چادر است. از او می‌خواهیم خارج شود. محمد بیرون آمده و قصد خالی کردن برف دور چادرها را دارد. او تونلی را کنار چادرها ایجاد می‌کند ولی ای کاش این کار را نمی‌کرد، زیرا به یک‌باره سد جلوی برف‌ها برداشته می‌شود و گویی تمام یال حرکت می‌کند! برف سنگین تمام وجودمان را می‌گیرد و سروصدای شکستن دیرک‌های چادرها در مقابل صدای فریادهایمان گم می‌شود. علی‌رضا را که درون چادر است با زحمت بیرون می‌کشیم. یک به یک بچه‌ها هم‌دیگر را صدا می‌زنند. خوش‌بختانه همه سالم هستند.



کمپ پنج راکاپوشی، ارتفاع ۷۰۰۰ متر

برای لحظه‌ای نفس راحتی می‌کشم و به سختی خودم را از دل برف بیرون می‌کشم. ساعت حدود ۳ صبح است و همه چیز زیر برف مدفون شده. با صدای فرشاد به خودم می‌آیم. دو چادر کمپ پنج را که در انبار کمپ سه بود به سرعت از زیر برف‌ها خارج کرده بر روی یال برپا می‌کنیم و سپس بی‌وقفه تلاش می‌کنیم و لوازم مدفون در برف را خارج می‌نماییم. در نهایت پس از خارج ساختن لوازم از داخل چادرهای تخریب شده آن‌ها را جمع و برای ترمیم به داخل چادر و پیش آقا جلال می‌فرستیم. ترمیم چندین دیرک شکسته و پارگی زیاد چادرها نیاز به حوصله زیادی دارد!

به مرور هوا روشن می‌شود و ما هنوز سرپا در حال فعالیت هستیم. حدود ساعت ۸ ارتباط با کمپ‌های پایین‌تر برقرار می‌شود. داریوش در کمپ دو رابط ما با کمپ یک و سرپرست تیم است. رامین با شنیدن خبر تخریب کمپ سه ابتدا شوکه می‌شود، ولی پس از آن که خیالش از سلامت تیم راحت شد بچه‌ها را دلداری می‌دهد. داریوش هم عزم صعود برای کمک دارد که به دلیل حجم زیاد برف و خطرات مسیر برج ژاندارم^۱ که سر راه کمپ دو

۱. نخستین تلاش‌کنندگان این کوه برج مرتفع سر راه یال جنوب‌شرقی را ژاندارم نام نهادند. آن‌ها معتقد بودند این برج همچون ژاندارمی وظیفه‌شناس از دسترسی کوهنوردان به قله جلوگیری می‌نماید!

به سه قرار دارد او را منصرف می‌کنیم. به مرور برف بند می‌آید و با کاستن از میزان ابرها روشنایی آفتاب را حس می‌کنیم. به درخواست فرشاد اقدام به ساخت اطاق برفی می‌کنیم تا در صورت خرابی مجدد هوا بتوانیم در امنیت بیشتر در کمپ مستقر شویم.



قله راکپوشی، ارتفاع ۷۷۸۸ متر

اطاق‌ها پس از ۲ تا ۳ ساعت آماده می‌شوند. اقامت زیاد در کمپ‌های بالا هم‌هوایی مان را تکمیل کرده و در ارتفاعی بالاتر از کوه دماوند که برای نخستین بار آن را تجربه کرده‌ایم بدون هرگونه ترسی فعالیت می‌کنیم. منصور هم همچنان سرگرم خارج ساختن باقی مانده لوازم است. البته برخی از اقلام را نتوانستیم پیدا کنیم.

نیمه‌های روز مه از منطقه خارج می‌شود و می‌توانیم پیشانی یخی را به خوبی ببینیم. برف زیادی بر روی آن انباشته شده و کم‌کم بهمن‌هایش به پایین سرازیر می‌شوند. فردا سایر نفرات از کمپ یک و دو به ما ملحق می‌شوند. راکپوشی کم‌کم آماده سر خم کردن است.

کتف منصور

در جنوب دره هونزا کوهی قرار دارد با ۷۷۸۸ متر ۲۵۵۵۰ فوت ارتفاع. نقل است در قرن دوم هجری زمانی که اعراب وارد دره زیبای هونزا در شمال پاکستان شدند با این کوه زیبا و سر به فلک کشیده روبه‌رو شدند. آن‌ها این کوه را به عروسی تشبیه نمودند که رقعہ سپیدی بر سر دارد، بر اساس همین تشبیه آن‌ها کوه را رقعہ پوش نام نهادند. به مرور و با ورود غریبان به این منطقه نام کوه به راکاپوشی تغییر یافت و امروزه این کوه را با همین نام و به عنوان بیست و هفتمین کوه مرتفع دنیا می‌شناسیم. نخستین صعود راکاپوشی در سال ۱۹۵۸ توسط تیمی از کوهنوردان انگلیسی صورت گرفت و بیک و هاتی توانستند از طریق یال جنوب غربی که حدوداً ۷ کیلومتر طول دارد به قله برسند. قله این کوه در روز ۱۸ مرداد ۱۳۷۶ توسط تیمی جوان از کشورمان صعود شد. این داستان یادی است از روزهای سخت و خوش آن صعود.

چهار روز از صعود قله گذشته بود. به همراه اسماعیل از کمپ سوم پایین می‌آمدیم، در کمپ یک به محمد برخورداریم که در حال جمع‌آوری زباله‌های کمپ بود. محمد قصد داشت تا سه گونی زباله را پایین بیاورد.

مسیر دستیابی به کمپ اصلی از کمپ یک طولانی و البته کمی خطرناک بود. به محمد کمک کردیم و زباله‌ها را به ابتدای یخچال رساندیم. با رسیدن به طناب‌های ثابت دیگر امکان حمل آن‌ها وجود نداشت. ضمن آن که هر یک کوله باری پر از وسایل کمپ‌های بالاتر را نیز بر پشت داشتیم که می‌بایست به کمپ اصلی می‌بردیم. به محمد پیشنهاد دادم گونی‌ها را بر روی یخچال سر داده و پایین‌تر زمانی که به سنگ‌ها رسیدند آن‌ها را مجدداً حمل نماییم. محمد موافقت کرد و ما غافل بودیم که شیب تند یخچال به سرعت پایین رفتن آن‌ها افزوده و از دیدمان خارج خواهند شد و ما نمی‌توانیم آن‌ها را با چشم تعقیب نماییم. گونی‌های پر از زباله تا انتهای یخچال پایین رفتند و ما دست از پا درازتر راهی کمپ اصلی شدیم.

روز بعد نوبت استراحت‌مان بود و قرار بود سایرین هم به کمپ اصلی بازگردند. با توجه به آن که جمع کردن کمپ‌های راکاپوشی دست‌کمی از برپایی آن‌ها نداشت مجبور بودیم چندین روز را صرف این امر نماییم. آن روز پس از خوردن ناهار به دنبال گونی‌های گم شده زباله راهی بالا شدم. در پای یخچال همه چیز یافت می‌شد جز زباله‌ها، گویی آب شده و در زمین فرو رفته بودند. شروع به بالا رفتن از یخچال کردم به این امید که آن‌ها را کمی بالاتر بیابم. اما در دوردست‌ها با صحنه عجیبی روبه‌رو شدم. دو نفر درحالی که دست روی شانه یک‌دیگر انداخته بودند پایین می‌آمدند. آن‌ها بسیار کند حرکت می‌کردند. نگران از این که شاید مشکلی برای‌شان رخ داده به سرعت به سوی‌شان رفتم. در راه هزار فکر و خیال به ذهنم خطور کرد و هرچه نزدیک‌تر می‌شدم بر ترسم افزوده می‌شد. آن دو رامین و منصور بودند، ولی نمی‌توانستم تشخیص دهم کدامیک دچار مشکل شده. از ناحیه ریزشی و خطرناک یخچال خارج شده بودند که به نزدیک‌شان رسیدم. منصور روی زمین خم شده و از درد می‌نالید. وقتی

به آن‌ها رسیدم رامین با اشاره به در رفتن کشف منصور خواست تا به سرعت پایین رفته و کمک بیاورم و من درحالی‌که حتا فرصت نکردم علت حادثه را بپرسم کوله رامین را گرفته و راهی کمپ اصلی شدم. ساعتی بعد در حالی‌که جعبه کمک‌های اولیه را به همراه داشتیم به اتفاق سایر بچه‌های حاضر در کمپ اصلی راهی بالا شدیم و مسیری را که همواره به نظرمان طولانی می‌آمد به سرعت طی نمودیم. بچه‌ها در حالی‌که منصور همچنان ناله می‌کرد خود را به پای یخچال رسانده بودند. فرشاد هم از بالا آمده خود را به آن‌ها رسانده بود. کمک‌های اولیه را در اختیار منصور که خودش بهیار بود قرار دادیم، او نیز کمک کرد تا پس از خوراندن چند قرص و مسکن دستش را آتل‌بندی کنیم. در همین اثنا رامین توضیح داد که هنگام پایین آمدن از یخچال بر اثر سر خوردن منصور روی یخچال در حالی‌که کلنگش درون برف فرو رفته بود ناگهان کتفش از جا در می‌آید. آن‌ها کوله بار منصور را در همان جا قرار داده و راهی پایین شده بودند.

به‌رغم آن‌که مشکل در رفتگی کتف بود اما از درد رمقی برای راه رفتن برایش باقی نمانده بود. بچه‌ها ابتدا تصمیم به کول کردن او داشتند ولی پس از چند متر به‌دلیل نامناسب بودن راه او را زمین گذاشتند تا روی پای خودش پایین برود. او هم پس از چند متر نشسته، و با ناله‌ای از حال می‌رفت. با سرحال آمدنش مجدداً تقاضای مسکن دیگری می‌کرد و باز چند قدمی راه می‌رفت. خلاصه پس از حدود سه ساعت هشت نفره او را به کمپ رساندیم. "منیر اعلم" آشپز تیم با انداختن چند زیر انداز و پتو در غذاخوری جا را برای استراحت منصور آماده کرده بود. وی را خوابانده و شروع به مرتب کردن چادر نمودیم. منصور پس از جایگزین شدن و کمی استراحت خواست تا شرایط را برای جا انداختن کتفش فراهم کنیم. ابتدا با تعجب نگاهی به هم کردیم ولی با اصرار او تصمیم به

این کار گرفتیم. منصور معتقد بود به دلیل حساس بودن مفصل شانه بهتر است هر چه سریع‌تر آن را جا بیندازیم. در نتیجه او دستورات لازم را داد تا پس از بیهوشی دچار مشکل نشویم.

بدین منظور قرار شد داریوش که از همه قوی‌تر بود کمر او را بگیرد، رامین سرش را نگاه دارد و محمد طبق دستور دست منصور را ابتدا به عقب و سپس بالا آورده و جا بیندازد. اما برای بیهوش کردن منصور با مشکل مواجه شدیم زیرا هیچ‌یک تا کنون اقدام به زدن آمپول نکرده بودیم! همه به هم نگاه می‌کردیم تا شاید یک نفر داوطلب تزریق مورفین شود. بالاخره پس از بیشتر شدن ناله‌های منصور اسماعیل شجاعت به خرج داد و طبق آن‌چه به قول خودش در جبهه دیده بود اولین آمپول عمرش را خیلی با کلاس و پس از آن که مانند آمپول‌زن‌ها با تیغ درب شیشه را برداشت و مایع را وارد سرنگ نمود به منصور تزریق کرد. همگی از خوشحالی برایش دست زدیم و منتظر شدیم تا بر طبق پیش‌بینی پس از ۶-۷ دقیقه منصور بیهوش شود. غافل از این که شدت درد اسماعیل را مجبور به تزریق دومین آمپول به وی می‌کند. و باز هم بریدن سر شیشه آمپول ولی این بار به دلیل خوابیدن رگ دست نمی‌شد محل رگ را پیدا کرد و اسماعیل برای یافتن رگ بازوی منصور را مانند آبکش سوراخ سوراخ نمود! در نهایت هم از اعصاب خوردی و عصبانیت دستش سرخورد و آمپول را به دست خودش فرو برد تا همه مایع مورفین را در دست خودش خالی کند! منصور هم که نمی‌دانست از درد کدام دستش بنالد از محمد خواست تا دستش را جا بیندازد. فرشاد پارچه‌ای را در دهان منصور قرار داد و عملیات آغاز شد. محمد ابتدا خیلی آرام دست منصور را کشید ولی کتف از جایش تکان نخورد. این بار پایش را هم روی سینه منصور قرار داد تا بهتر بتواند کتف را حرکت دهد. تقلا می‌نمود که از درد به خود می‌پیچید موجب شد تا سایرین او را محکم‌تر بگیرند و سرانجام صدای خرخرهای منصور در حالی که دستمال درون دهانش اجازه نمی‌داد صدایش را بشنویم. دقایق به سرعت می‌گذشت و ما در دو گروه مانند

مسابقه طناب کشی منصور را می کشیدیم، ولی باز هم محمد معتقد بود در کتف حرکتی مشاهده نمی کند. سرانجام قرار شد با در آوردن پارچه از دهان منصور قضیه را با او در میان گذارده و کسب تکلیف کنیم. اما به محض در آوردن پارچه، منصور نفس عمیقی کشید و گفت دیوانه‌ها رهایم کنید! نزدیک به ۵ دقیقه قبل دستم جا افتاد و شما مرا ول نمی کردید! صدای دست زدن و شادی‌مان از خوشحالی تا ده ژانگوت^۱ هم رسید. هم‌دیگر را در آغوش گرفتیم! اما چیزی که موجب تعجب و خنده‌مان شده بود اسماعیل بود که به خاطر تأثیر مرفین از حال رفته و بیهوش در گوشه چادر به خواب عمیقی فرو رفته بود.



تیم اعزامی به قله راکاپوشی

ایستاده از سمت راست: محمد اوراز، علیرضا امزگردیان، جلال چشمه‌قصابانی، حسین خوش چشم، محمد جدیری، داریوش بابازاده، رامین شجاعی.
نشسته از سمت راست: فرشاد خلیلی، آشپز تیم، کمک آشپز تیم، منصور افشاریان، رضا زارعی، ساجد (افسر رابط تیم)، اسماعیل متحیرپسند (تصویربردار).

۱. نزدیک‌ترین روستا به محل کمپ اصلی که پیاده ۲ روز تا آن‌جا راه بود.

صبح روز بعد خیلی زود به همراه اسماعیل برای کمک به حسین و جلال راهی کمپ دوم شدیم تا با جمع‌آوری همه وسایل باقی مانده آخرین روز برنامه رقم خورد. در طول مسیر کمپ اصلی به کمپ دوم فقط غُر می‌زدیم. گاهی هم به سفارشات رامین فکر می‌کردیم که خواسته بود مراقب باشیم تا در آخرین روز برنامه حادثه‌ای پیش نیاید. هنگام غروب در حالی که همه چیز را جمع کرده بودیم به کمپ اصلی بازگشتیم. تنها کوله بار منصور در پای یخچال ماند که به دلیل بار زیاد نتوانستیم آن را پایین آوریم (روز بعد محمد مجدداً بالا رفت و آن را بازگرداند). در نزدیکی‌های کمپ بچه‌ها به استقبال مان آمدند و ما خوشحال از جمع‌آوری کمپ‌ها با صحنه عجیبی روبه‌رو شدیم، منصور هر دو دستش را بسته بود، در حالی که می‌دانستیم تنها دست راستش در رفته. وقتی علت را جویا شدیم با عصبانیت گفت: دست دیگرم را که اسماعیل سوراخ سوراخ کرده بیشتر درد می‌کند، به همین دلیل مجبور شدم آن را هم ببندم! و صدای خنده بچه‌ها پایانی بود بر بیش از یک ماه برنامه بر روی رقعہ پوش، بیست و هفتمین کوه جهان.

کمپ اصلی جبهه جنوبی اورست در ارتفاع ۵۳۵۰ متری و بر روی مورن‌های یخچال خومبو^۱ قرار گرفته است. اطراف کمپ اصلی با قله‌های سربه فلک کشیده اورست، لوتسه، نوپتسه^۲، خمبوتسه^۳، لینترن^۴ و پومری^۵ احاطه گردیده.

کوهنوردان برای دستیابی به کمپ‌های بالاتر اورست مجبور به گذر از آبشار یخی^۶ خومبو می‌باشند و پس از برقراری کمپ یک در انتهای آبشار یخی و ارتفاع ۶۱۰۰ متری وارد فلات کم غربی^۷ یا دره سکوت^۸ می‌شوند. کمپ دوم در انتهای کم غربی و ارتفاع ۶۵۰۰ متری برپا می‌شود و کمپ سه در ارتفاع ۷۳۰۰ متری واقع بر روی جبهه لوتسه^۹ قرار دارد. ارتفاع ۷۶۰۰ متری جبهه لوتسه در واقع ابتدای یخچال خومبو به شمار می‌آید که حدود پانزده کیلومتر طول آن بوده و در دره خومبو امتداد می‌یابد. کوهنوردانی که قصد صعود و دستیابی به کمپ اصلی جبهه جنوبی اورست را دارند از حاشیه این یخچال عبور می‌کنند.

1. Khumbu Glacier.
2. Nup tse 7861m.
3. Khumbtse 6665m.
4. Lingtren 6714 m.
5. Pumori 7161m.
6. Khumbu Icefall.

۷. Western Cwm جورج مالوری در سال ۱۹۲۱ زمانی که مشغول اکتشاف مسیر دسترسی به قله اورست بود از گردنه لهولا بالا رفت و با بررسی کاسه کم‌شیب و بسته ابتدای جبهه لوتسه نام این مسیر را کم غربی نهاد. این مکان به دره سکوت نیز معروف است و دورادور آن توسط نوپتسه، لوتسه و اورست احاطه شده است.

8. Valley of Silence.
9. Lhotse Face.

انتهای کمپ اصلی و ابتدای یخچال چادر آشپزخانه ما قرار دارد. افرادی که قصد رسیدن به پای آبشار یخی خومبو را دارند می‌باید از کنار چادر آشپزخانه ما عبور نمایند. تقریباً هرکسی از آن طرف‌ها رد می‌شد از سوی بچه‌های تیم ما و یا از طرف آشپز خنده روی‌مان چاندرا^۱ مورد پذیرایی قرار می‌گرفت. این روند آن قدر ادامه داشت که بچه‌ها و شرپاها چادر آشپزخانه را مهمان‌خانه می‌نامیدند! گردشگرانی هم که به کمپ اصلی می‌آمدند از اقصا نقاط دنیا بودند، و البته آشنایی با ملیت‌های مختلف هم خودش از برکات روزهای استراحت بود.

تازه از کمپ سه برگشته بودیم و قرار بود یکی دو روزی را به استراحت بپردازیم. برای همین پس از صبحانه به شست‌وشوی لباس‌ها و مرتب کردن وسایل مشغول بودیم. طبق معمول فلاسک‌های چای هم آماده پذیرایی از مهمان‌های ناخوانده بودند که صدایی آشنا از دور سلام گفت!

چه کسی می‌توانست باشد در این محل غریب و بر روی این مورن‌های سرد که پارسی می‌داند؟ تقریباً از اغلب ملیت‌ها طی این یکی دو ماه دیده بودیم به جز ایرانی؟!

اسمش مسعود بود، متولد تهران و البته ساکن سوئد. سال‌ها پیش، وقتی کودک بوده به همراه خانواده‌اش ایران را ترک کرده بودند. با این حال زبان پارسی را به خوبی تکلم می‌کرد. به همراه دوست دخترش (بخوانید نامزدش) برای گردش به کمپ اصلی آمده بود. در گوراکشپ (آخرین روستای سر راه کمپ اصلی) وقتی برجسب‌های تیم را بر روی شیشه کافه‌های بین راه دیده بود و شنیده بود عده‌ای ایرانی در کمپ اصلی مستقر هستند عزمش را جزم کرده بود تا انتهای مسیر را طی کند و تجدید دیداری با هم‌زبان‌هایش داشته باشد.

1. Chandra.



اعضای تیم ایران در روستای دنگ‌بوچه
ایستاده از سمت راست: داوود خادم، رسول نقوی، رضا زارعی، ابوالفضل سقایی،
پوریا شریا، صادق آقاجانی، فریدون بیاتانی، حمیدرضا اولنج.
نشسته از راست: بهمن رستمی و محمد اوراز.

داخل چادر آشپزخانه از هر دری صحبت می‌کرد. از زندگی‌اش در سرزمین یخ‌زده سوئد تا درس و مشق و زبان پارسی که مادرش طی این‌همه سال دوری از ایران اجازه نداده بود فراموش شود و هنوز جزء اصلی زندگی‌شان بود. آن روز مسعود و دوستش تا عصر مهمان ما بودند. موقع رفتن محمد از کیسه بارش یک بسته پفک نمکی برای‌شان آورد! موقعی که همه از کار محمد متعجب بودند، مسعود با خنده و گریه یاد خاطرات کودکی‌اش افتاد. در حالی که با بغض از خاطراتش برای دوستش می‌گفت پفک را در داخل کوله‌پشتیش گذاشت و گفت: "دوست دارم آن را برای مادرم به یادگار ببرم!" اما دقیقه‌ای بعد آن را در آورد و باز کرد تا مزه دوران کودکی‌اش را در طعم نمک‌زده پفک جستجو کند! می‌گفت: "پاکتش رو برای مادرم یادگاری می‌برم!"

مسعود اون روز عصر با یادآوری زادگاهش کمپ اصلی را ترک کرد تا شاید خاطرات کودکی‌اش را برای همیشه در کوله‌پشتیش نگه دارد.....

پای قطع شده

تام ویتاکر^۱ آمریکایی که در یک حادثه رانندگی پای راست خود را از دست داده بود با کمک گرفتن از یک پای مصنوعی در روز ۲۷ می سال ۱۹۹۸ موفق به صعود قله اورست شد. این صعود در ۴۷ سالگی و به عنوان نخستین معلولی که به اورست صعود کرد به ثبت رسید. او پیشتر در سال ۱۹۸۹ تا ارتفاع ۷۳۰۰ متری، و در سال ۱۹۹۵ تا ۸۵۰۰ متری صعود کرده و بالاخره در سال ۱۹۹۸ موفق به صعود قله شد.

سال نودوهشت ویتاکر انگشت نمای صعود بود. تقریباً در هر جمعی صحبت از این آمریکایی یک پا بود. روزها ویتاکر وقتی صعود را آغاز می کرد، با رسیدن به آبشار یخی پای مصنوعی صعود را که دارای کرامپون بود و گوشه یخچال قرار داده بود بر می داشت و پای شهریش را آن جا می گذاشت تا در بازگشت به کمپ اصلی دوباره آن ها را تعویض کند. نزدیک ظهر بود، پس از نهار بچه ها برای استراحت به چادرهای شان رفته بودند و تنها عباس در چادر آشپزخانه حضور داشت و لوازم فنی تیم را جمع و جور می کرد. چادرهای ما در جایی قرار داشت که هر فردی که

1. Tom Whittaker.

می خواست آبشار یخی را ببیند باید از کنار چادرهای ما می گذشت و به این ترتیب دقایقی را در کنار بچه های تیم می گذراند و حداقل با یک چای پذیرایی می شد. آن روز کوه نوردی از بلژیک خسته و کوفته به کمپ اصلی رسید و پس از چند عکس از آبشار یخی برای رهایی از بارش های عصرهنگام کمپ اصلی، قصد بازگشت را داشت که از سوی عباس به صرف چای دعوت شد.



کمپ اصلی اورست. مراسم پوجا^۱

کوهنورد بلژیکی دقایقی را با عباس به پانتومیم برای فهماندن بهتر حرف های شان گذراند. او از مراحل صعود پرسید، از چگونگی عبور از شکاف ها و امید به صعود...، عباس هم برای این که حرف های شان را کامل کند از تام ویتاگر گفت و پای مصنوعیش که کنار آبشار یخی به جای گذارده بود. اما از آن جایی که نتوانست به خوبی منظورش را برساند مرد

۱. پوجا: مراسم دعا و نیایش بوداییان پیش از آغاز صعود.

پای قطع شده ۳۷

بلژیکی تصور کرد پای کوهنورد آمریکایی بر اثر سقوط یخ قطع شده و پای قطع شده وی در کنار آبشار یخی قرار دارد! و زمانی که عباس او را به تماشای پای مصنوعی دعوت کرد طفلکی از ترس دیدن پای قطع شده دستش را روی چشمانش گذاشت و با گفتن NO NO از دست عباس فرار کرد و کمپ اصلی را ترک نمود!

عباس هم که از خنده نمی‌توانست طرفش را بدرقه کند روی زمین افتاده و دلش را گرفته بود!

هفته بعد ویتاگر پس از صعود قله با استقبال خبرنگاران آمریکایی وارد کمپ اصلی شد و پای کرامپون دارش را برای همیشه و پس از سه تلاش بر روی اورست با خود به یادگار به کشورش برد.

خندهی بلند

ثبت نام بیر گریلز در کتاب رکوردهای دنیا به خاطر پرواز با پاراموتور بر فراز هیمالیا، کمی باورنکردنی بود. ماجراجویی که نخستین دیدارش با قلعه اورست، سه سال پس از زمانی بود که کمرش از سه جا شکست و از دمای زیر شصت درجه سانتیگراد و میزان پایین اکسیژن در ارتفاع ۸۸۴۰ متری جان سالم به در برد. رکورد او حدوداً سه هزار متر بیشتر از کسانی ست که پیش از او دست به این کار زده بودند.

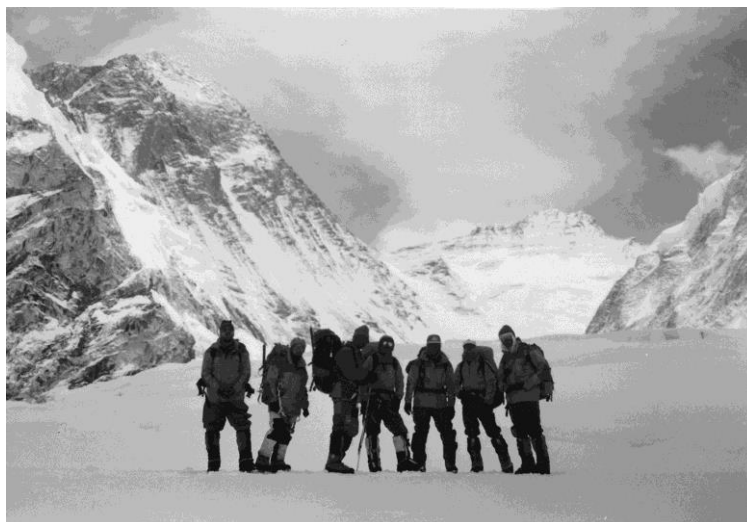
گریلز ۳۲ ساله با این کار، خطر زندانی شدن توسط چینی‌ها را نیز در صورت ورود غیرقانونی به حریم هوایی کشورشان به جان خریده بود. وی به همراه دوستش جیلو کاردوزو از محل کمپ‌شان در ارتفاع ۳۵۰۰ متری در شرق نیپال با پاراگلایدر و موتوری که بر پشت داشتند، سفر خود را آغاز کردند و پس از چهار ساعت وارد منطقه مرگ شدند؛ جایی که میزان اکسیژن آن برای حیات انسان کافی نیست. گریلز پس از بازگشت به کمپ اصلی، اعلام کرد که دوران ماجراجویی‌هایش دیگر به پایان رسیده است. ماجراجویی که ۹ سال پیش، جوان‌ترین بریتانیایی لقب گرفت که موفق به صعود به اورست شده بود. صعودی که هم‌زمان با تیمی از کوهنوردان ایران صورت گرفت.

پیر گریلز کوهنورد انگلیسی در سال ۱۹۹۸ هم‌زمان با تیم ایران در اورست حضور داشت. وی پس از صعود قله اورست خاطرات سفر خود را در کتابی تحت عنوان - رو به بالا - به رشته تحریر در آورد. دو سال بعد این کتاب از طریق یکی از دوستان مرحوم اوراز به دستم رسید. پیر گریلز در این کتاب خاطره‌ای از برخورد با تیم ایران را نقل نموده که خواندندش خالی از لطف نیست.



آبشار یخی اورست

روزی در مسیر آبشار یخی به سمت کمپ یک حرکت می‌کردیم، به گروهی از ایرانی‌ها برخوردیم، آن‌ها به آرامی صعود می‌کردند. یک‌نفر از آن‌ها به ما شکلات تعارف کرد و ما برداشتیم، کمی بالاتر آن‌ها را به زیر کرامپون‌های مان گرفته و به آنان خندیدیم. با گذشت ساعتی در کنار برج‌های یخی برای استراحت نشستیم بودیم که صدای آواز خواندن ایرانی‌ها به گوش‌مان رسید.



کم‌غربی اورست با دورنمای قله لوتسه و اورست

با نزدیک شدن‌شان به آرامی از آن‌ها سؤال کردم: در محلی به این خطرناکی فکر نمی‌کنید خواندن آواز موجب ریزش یخ‌ها گردد؟ یکی از ایرانی‌ها پاسخ داد: آواز خواندن ما خطرناک نیست، برجی که شما در زیر آن نشسته‌اید خطرناک است! آن‌ها همان‌طور به آرامی ادامه داده و رفتند.

هنوز ایرانی‌ها در دیدرس ما بودند که صدای شکستن برج و ریزش یخ‌ها ما را سراسیمه و پریشان به دنبال آن‌ها روانه کرد و این‌بار ایرانی‌ها شروع به خندیدن کردند و من به یاد این مثل انگلیسی افتادم که می‌گوید: کسی که آخر سر می‌خندد بلندتر می‌خندد.

آمریکایی پارسی زبان

مسیر دسترسی به کمپ اصلی اورست در جبهه جنوبی از طریق پرواز هواپیماهای دو موتوره کوچک تا روستای لوکلا می‌باشد. مسیر کاتماندو تا فرودگاه لوکلا^۱ ۴۵ دقیقه زمان می‌برد. سپس کوهنوردان و یا گردشگرانی که قصد حضور در محل کمپ اصلی جبهه جنوبی را دارند از طریق روستاهای پاکدینگ^۲، نامچه بازار^۳، دنبوچه^۴، پریچه^۵، لوبوچه^۶ و گوراکشپ^۷ خود را به کمپ اصلی این کوه می‌رسانند. در طول این مسیر اغلب در لوژهای^۸ کوهستانی و یا چادر اقامت می‌نمایند. در نهایت گردشگران با صعود به قله کالاپاتار^۹ به ارتفاع ۵۵۴۵ متر برای عکاسی از دیواره جنوب غربی اورست و یا یخچال خومیو و کوهنوردان با رسیدن به کمپ اصلی و اقامت در آن به راه‌پیمایی این مسیر پایان می‌دهند.

مسیر کمپ اصلی اورست از پرجاذبه‌ترین مسیرهای گردشگری در دنیا به شمار می‌آید.

1. Lukla.
2. Phakding.
3. Namche Bazaar.
4. Dingboche.
5. Pheriche.
6. Lobuche.
7. Gorakshep.
8. lodge.
9. Kalapatthar.

پس از هم‌هوایی برای بارگیری غذایی و استفاده از اکسیژن بیشتر در ارتفاع پایین، به روستای پرپچه رفته بودیم. دو سه روزی در ارتفاع ۴۰۰۰ متر حسابی بهمان ساخته بود و همه با اشتهای جیب سرپرست تیم را خالی کردیم.

خبر رسید برای آخر ماه می هوای خوب داریم و همین امر موجب گردید تا با عجله به سمت کمپ اصلی بازگردیم. اون شب می‌خواستیم در لوژی نه چندان تمیز و در فاصل یک روز مانده به کمپ اصلی در روستای مرتفع لایوچه بمانیم. یک روز راه‌پیمایی طولانی و خسته‌کننده اشتهای همه را زیاد کرده بود و تاب و تحمل آماده شدن غذا را نداشتیم.

خانم‌های آمریکایی سیب زمینی و شیر سفارش داده بودند. آن‌ها سه‌نفر بودند که برای کوه‌پیمایی به کمپ اصلی آمده بودند و چون تعدادشان کمتر از ما بود غذای‌شان هم زودتر آماده شد.

همه نگاه‌ها به ظرف غذای آن‌ها بود و هریک از بچه‌ها جمله‌ای را از فرط گرسنگی به زبان می‌آورد. خیال‌مان راحت بود که زبان ما رو نمی‌فهمند و هرچه سرپرست تیم تذکر می‌داد گوش شنوایی برای سکوت وجود نداشت. آن‌ها با بی‌میلی که احتمالاً به خاطر ارتفاع بالای روستا - ۴۹۰۰ متر - بود کمی از غذا را خوردند و عقب نشستند!

آن قدر گرسنه بودیم که اگر چشم غره‌های سرپرست نبود درجا ته مانده غذای‌شان را می‌خوردیم!

کم کم غذای تیم ما حاضر شد و در میان حیرت بانوان آمریکایی با شور و حرارت کوه‌نوردی در مدت کوتاهی ته کاسه‌ها را هم لیس زدیم و ملتمسانه به سرپرست برای غذای اضافی نگاهی انداختیم! ولی قطعاً خبری نبود و باید به چای بد طعم مهمان‌خانه بسنده می‌کردیم!

بعد از چای هم غیبت کردن‌ها و تحلیل کوه‌نوردی آن سه‌نفر آمریکایی شروع شد!



کمپ دوم اورست، ارتفاع ۶۵۰۰ متر، روز بعد از صعود قله ۱۳۷۷/۲/۳۱

صدای خنده‌ها موجب شد تا تذکر پشت تذکر نثارمان شود و این‌که بیم دانستن زبان پارسی از سوی خانم‌ها می‌توانست برای مان شرمندگی به همراه داشته باشد! با این حال کسی اهمیتی نمی‌داد! مگر می‌شد در میان این‌همه آدم که هر روز برای بازدید از کمپ اصلی در مسیر هستند، یک نفرشان که مورد توجه ما بود زبان پارسی بداند؟!

همه چیز عادی بود تا زمانی که دکتر از کیف کمربندش لواشک در آورد و صدای زن آمریکایی که هیجان‌زده گفت: "لواشک!"

سکوت سنگینی مهمان‌خانه را فرا گرفت! ولی دکتر اشاره کرد: "نگران نباشید، اون خانم کلمه‌ای رو که من بیان کرده بودم تکرار کرده و چیزی از زبان ما نمی‌داند". خوشحال از این حرف دکتر ابتدا سهم لواشک آن سه نفر را دادیم آن‌ها با صورت‌های در هم کشیده لواشک‌ها را می‌خوردند و با خنده تشکر می‌کردند.

آن شب همگی باید در سالنی بزرگ که دور تا دورش را تخت‌خواب‌های دو طبقه پُر کرده بود می‌خوابیدیم.

خانم‌های آمریکایی که زودتر آمده بودند، در ردیف پایین مستقر شدند و ما به طبقه دوم رفتیم و باز هم شوخی و مسخره بازی با سوژه آمریکایی‌ها و ارتفاع زدگی‌شان!

دکتر که از در آمد به خاطر نبود جا به طبقه پایین رفت، و سروصدای بچه‌ها باز هم بلند شد: "بابا اون‌ها سن و سال دارن بدو بیا طبقه بالا!" و البته دکتر بیچاره با خجالت نمی‌دانست چکار کند و دائم می‌گفت: "بابا ممکنه پارسی بلد باشند!"

آن شب به خاطر خستگی زود به خواب رفتیم و اگر صدای قرقره کردن آب نمک توسط پسر مهمان‌خانه چی، که دکتر به او یاد داده بود برای گلو دردش آب نمک قرقره کند نبود تا صبح راحت می‌خوابیدیم! بیچاره پسرک چندبار نزدیک بود خفه شود و هر بار یکی از ما به دادش می‌رسید و با ضرباتی بر پشت از خفگی نجاتش می‌دادیم!

هنوز زمان بیداری فرا نرسیده بود که تابش آفتاب از پنجره بیدارمان کرد. خانم‌های آمریکایی زودتر از ما بیدار شده بودند و پس از خوردن صبحانه و جمع‌آوری لوازم‌شان آماده حرکت به سمت پایین بودند.

ما هم قصد جمع کردن وسایل‌مان را داشتیم که یکی از خانم‌ها به پارسی لهجه‌دار گفت:

"خداحافظ، خیلی خوش گذشت!"

و به سرعت مهمان‌خانه را ترک کرد.

از ترس غُرغُرهای سرپرست تا دقایقی سکوت بر همه جا حاکم بود!

یکی از خانم‌ها بیرون از لوژ به سرپرست‌مان گفت: "دو سالی را به همراه همسرش که در سفارت آمریکا در تهران ماموریت داشته، در ایران زندگی می‌کرده و زبان ما را خوب بلد است!"

طبیعی بود پس از این سوتی بزرگ آن‌جا را بدون خوردن صبحانه و از ترس به سمت کمپ اصلی بدو بدو ترک کردیم.....

وزنه بردار نیالی

کاتماندو پایتخت کشور نیال و بزرگ‌ترین شهر این کشور است. این شهر حدود ۱,۵ میلیون نفر جمعیت دارد. نام کاتماندو از ترکیب واژه‌های سانسکریت "کاست" به معنی چوب و "مانداپ" به معنی سایه‌سار پدید آمده. واژه کاست‌مانداپ پس از سال‌ها استفاده در زبان‌های محلی به صورت کاتماندو تلفظ شده است. گفته می‌شود به سبب فراوانی ساختمان‌های چوبی و گستردگی سایه‌های بی‌شمار این نام را بر آن شهر نهاده‌اند.^۱ شهر کاتماندو، از دو بافت قدیمی و جدید تشکیل شده که در بافت قدیمی آن، بیشتر معابد، مجسمه‌ها و بناهای دیدنی قرار دارند. این قسمت شهر، جمعیت زیادی دارد که اتومبیل‌های قدیمی، ریکشاهای مسافربر، دوچرخه و موتورسوارهای فراوانی در حال تردد هستند و علی‌رغم فرسوده بودن وسایل و لوازم و شلوغی شهر به قوانین عبور و مرور احترام زیادی می‌گذارند و تنها بوق‌های کرکننده آن‌ها موجب ناراحتی می‌شود. حرکت مغرورانه‌ی گاوها که مورد احترام اهالی هستند در هر سوی شهر به چشم می‌خورد. کاتماندو را می‌توان شهر معابد نامید. در این شهر هر دین و مسلکی جایگاهی دارد که مورد احترام سایر ادیان می‌باشد. از مساجد مسلمانان و کلیسای مسیحیان گرفته تا پرستش‌گاه‌های مختلف هندوها و بوداییان.

۱. منبع: سایت ویکی‌پدیا.

داخل معبد در حال گشت زنی بودیم. دور تا دور آدمای جور و اجور پرسه می‌زدند. برخی فقیر و بی‌چیز منتظر لبخندی بودند تا به نحوی دنبالت راه بیافتن و سکه‌ای بگذاری کف دست‌شان! برخی به حساب خودشان راهب، با چهره‌هایی هفتاد رنگ و لباس‌های زرد رنگ، عصاها را بلند می‌کردند تا با ایشان عکس بیندازی و سکه‌ای هر چند ناچیز دریافت کنند! یکی بالای درخت نشسته بود، می‌گفتند ۳۰ سال است ساکن درخت است! یکی موهایش را آن‌قدر بلند کرده بود که روی زمین ولو بود! چند نفری هم با دشداشه‌های بلند وزنه‌هایی آهنی را کنارشان با بند بسته بودند و ادعا می‌کردند آن‌ها را بلند می‌کنند! می‌گفتند ۳۰ کیلو وزن دارد! یکی از بچه‌ها وزنه رو از زمین بلند کرد و با خنده گفت: "بیا این که کاری نداره!"

ولی صاحب وزنه اخمی کرد و با خم کردن دستش به طرز زشتی گفت: "با دست نه ...!"

همه حیرت‌زده بهم نگاه کردیم و گفتیم: "چی ...؟!"

طرف گفت: "باید ۱۰۰۰ روپیه بدید تا بلندش کنم!"

"چقدر؟ ۱۰۰۰ تا؟! بی‌خیال بابا!"

خلاصه چانه‌زنی شروع شد و طرف به ۱۰۰ روپیه راضی شد.

دشداشه را کمی بالا زدو طناب متصل به وزنه را آویزون کرد! و بعد

رفت روی یک صندلی ایستاد و وزنه را به حالت آونگی تکان داد؟!!

ابتدا حیرت‌زده قصد داشتیم او را از این کار منصرف کنیم نکند

بیچاره در این اوضاع بی‌فرزندی عقیم و بدبخت شود!

از طرفی هم خنده و تشویق طرف را هیجان‌زده کرده بود و در

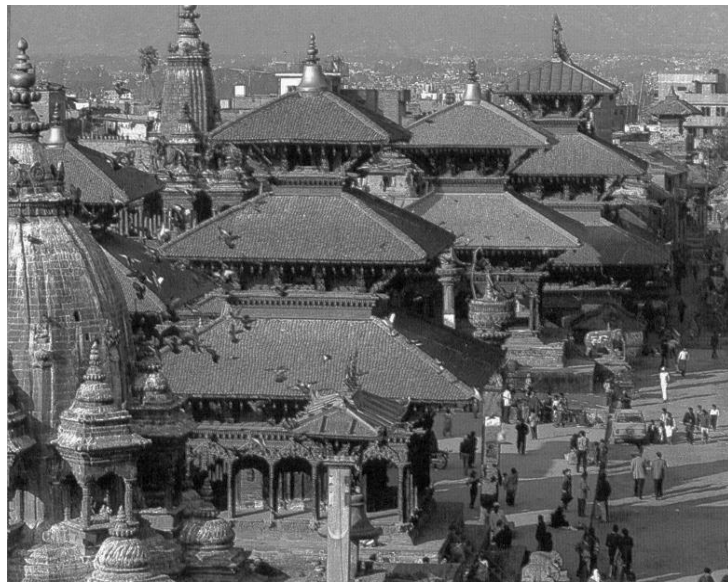
نهایت پس از چند آونگ بلند وزنه را زمین گذاشت و ۱۰۰ روپیه اش رو

دریافت کرد.

طرف وقتی حیرت ماه رو دید پرسید: "کجایی هستید؟"

یکی از بچه‌ها بی‌دلیل و شاید برای جلوگیری از خدشه‌دار شدن نام وطن گفت: "عراقی!"

در همین اوضاع بود که عصبانیت آن‌ها نشان داد دل خوشی از عراقی‌ها ندارند و دینارهای عراقی را که برخی کلاهبردارها تحویل‌شان داده بودند آوردند تا با پول رایج کشورشان تعویض نمایند!



کاتماندو، شهر معابد

شب‌مانی بر فراز مون بلان

مون بلان^۱ مرتفع‌ترین کوه آلپ تنها ۴۸۰۹ متر ارتفاع دارد. اما این کوه در قیاس با قله‌های ۴۰۰۰ متری کشورمان بسیار پُر برف و البته خطرناک است. آمار بالایی تلفات مون بلان موجب شده تا این کوه را کوه مرگ یا قاتل سپید لقب دهند. مون بلان یا به زبان ایتالیایی مونت بیانکو به معنای کوه سپید است. هر سال چندین کوهنورد و گردشگر در این کوه جان خود را از دست می‌دهند به شکلی که آمار آن‌ها نیز از دسترس خارج شده! و احتمالاً نمی‌توانید سایتی را بیابید که حتا حدود کشته شده‌های این کوه را بدانند!

طبق معمول چند روز اخیر در شامونی^۲ صبح زود از خواب برخاستیم. بهنام به رغم این که دیشب تا دیر وقت در میدان اصلی شهر به تماشای مسابقات سنگ‌نوردی نشسته بود، خیلی زود بلند شد و به اتفاق به غذاخوری رفتیم و برای مسیر صعودمان مقداری خوراکی برداشتیم. سرژ و اولویا مربی و هم‌نورد فرانسوی‌مان دم در مدرسه منتظرمان هستند. سرژ کونینگ معلم ما در دوره صعودهای سرطنابی هستش و دو هفته باید در کنارش کوه‌نوردی کنیم و آموزش ببینیم. طی هفته گذشته چندین صعود دیواره و یخچال را انجام دادیم از جمله کوه‌نوردی در منطقه آرژانتیر و صعود خط‌الرأس و قله "پتیت ورت Aguil petit verte" به ارتفاع ۳۵۰۰ متر.

1. Mount blanc.
2. Chamonix.

برنامه امروز و فردا هم صعود قله مون بلان است و البته شبمانی بر فراز مون بلان. خیلی زود به ایستگاه تله فریک شامونی رسیدیم و با صفی طولانی از کوهنوردان روبه‌رو شدیم. خوش‌بختانه صف مربیان و راهنماها با صف مردم عادی متفاوت بود و سرژ چهار بلیط تهیه کرد تا با اولین کابین به قله "ایگوئل دو میدی" برسیم. با توجه به برنامه شبمانی بر روی قله انتظار داشتیم سرژ با خودش چادر آورده باشه و بار عمومی را تقسیم کند، ولی او گفت براتون سورپرایز دارم و سر قله بهتون می‌گم!

تله فریک بدون توقف ارتفاع ۱۵۰۰ متری شامونی را تا ۳۵۰۰ متری قله ایگوئل دو میدی را پیمود و بعد از عبور از تونل برفی زیر برج قله کرامپون‌ها و طناب‌مان را بستیم و خیلی سریع در پی سایر گروه‌ها به طرف دشت کازمیک حرکت کردیم. مسیر مملو از گروه‌هایی است که قصد صعود بر روی قله‌های منطقه و یا دیواره‌ها و یخچال‌ها را دارند. درون دشت عده‌ای در کنار چادرهایشان در حال آماده شدن هستند. آن‌ها شب را در محیط وسیع کازمیک سپری کرده‌اند. در مسیر صعود مون بلان و مون بلان کوچک 4248 m نیز عده زیادی تجمع کرده‌اند. سرعت تیم ما نسبتاً زیاد است و خیلی زود به تجمع میانه مسیر می‌رسیم. ظاهراً برجی یخی سقوط کرده و راه را مسدود نموده. سرژ می‌گوید تبرهای یخ‌تان را در آورید و خود از مسیری پرشیب به سمت بالا حرکت می‌کند و به رغم اعتراض کوهنوردان در راه مانده که بیم سقوط یخ را دارند برج‌های یخی و شکاف‌های مسیر را دور می‌زند. بالاتر قصد زدن کارگاه و حمایت ما را دارد که بدون مشکل مسیر را طی کرده به او می‌رسیم. برخی از کوهنوردان با دیدن مسیر طی شده ما قصد دارند در پی‌مان حرکت کنند، ولی از ترس ریزش یخ منصرف می‌شوند. مسیر صعود ما دومین مسیر پرتفدار صعود مون بلان از طریق شامونی است و نسبت به مسیر دیگر که از طریق جان‌پناه گوتته به سمت قله می‌رود پرتفدار کمتری دارد.



کندن غار برفی بر فراز مون‌بلان

حدود ساعت ۱۱ و پس از ۴ ساعت کوه‌نوردی برای استراحت و البته پوشیدن لباس بادگیر توقف کردیم. به‌خاطر قرار گرفتن بر روی یال با باد شدید مواجه شده‌ایم. سرژ کونینگ مربی‌مان با پنجاه و یکی دوسال سن دارای تجربه بالایی در کوه‌نوردی است. او مسئول روابط عمومی فدراسیون کوه‌نوردی فرانسه و البته مشاور وزیر ورزش فرانسه می‌باشد. سرژ سابقه ۵ تلاش بر روی اورست را دارد و البته در سال ۱۹۹۲ توانسه از مسیر جنوبی این کوه را صعود نماید. ساعت ۱۳ به زیر یال قله می‌رسیم. قصد حرکت به سمت قله را دارم، ولی سرژ تذکر می‌دهد که زمان زیادی نداریم! با تعجب کوله‌ها را زمین می‌گذاریم و بیل‌هایی را که همراه سرژ بود به دست می‌گیریم. با اشاره به نقطه‌ای کلمه Snow Cave را بر زبان می‌آورد! ولی این‌جا برف آن‌چنان سفت است که کرامپون هم به سختی در آن می‌نشیند! با کلنگ و بیلچه شروع به کندن غار برفی می‌کنیم و سرژ هم با اره همراهش بلوک‌های جلوی درب غار برفی را آماده می‌کند. ساختن غار برفی برای ۴ نفر نیاز به تلاش زیادی دارد ساعت‌ها وقت صرف آن می‌کنیم. حدود ساعت ۱۷

کار ساخت غار برفی تمام می‌شود و در حالی که تا قله تنها ۲۰-۳۰ متر فاصله داریم از خستگی ترجیح می‌دهیم صبح به قله صعود کنیم! به سرعت وارد کیسه خواب شده و خیلی زود به خواب می‌رویم.

حدود ساعت ۱۰ شب سرژ برای صرف شام بیدارمان کرد. بهنام طبق معمول تا حاضر شدن غذا از کیسه خواب خارج نشد. برودت حدود منفی ۲۰ درجه می‌باشد که برای یک قله ۴۰۰۰ متری آن هم در تابستان خیلی پایین است! سرژ به همراه خود دو بطری شراب شامونی و کوکاکولا آورده و اصرار دارد باید شراب شهر ما را تست کنید! او به موسیو مارمیه رییس فدراسیون کوه‌نوردی فرانسه زنگ می‌زند و با خنده می‌گوید این‌ها عقل‌شان نمی‌رسد! از همه دنیا فقط برای تست شراب شامونی به این شهر می‌آیند! اما این‌ها نمی‌خورند! مارمیه پشت تلفن می‌گوید: "اگر نخورید به همه برعکسش رو می‌گم و عنوان می‌کنم این‌ها هر روز شراب‌خوری می‌کنن!" شام همبرگر داریم و البته به‌خاطر نبودن روغن سرژ با همان شراب‌ها آن‌ها را تفت می‌دهد!

صبح ساعت ۳ وسایل‌مون را جمع می‌کنیم و آماده حرکت به سمت پایین می‌شویم. هدف‌مان بازگشت از طریق مسیر یخچال "بوسون" است به دلیل خطرناک بودن مسیر باید قبل از طلوع از آن عبور کنیم. پس از رسیدن به سر قله از مسیر "دُم دو گوته" به سمت پایین می‌رویم. در مسیر گوته ستونی از چراغ‌های پیشانی به طرف بالا در حرکت است. پیش از رسیدن به آن‌ها به سمت دره "بوسون" تغییر مسیر می‌دهیم. این‌جا دنیایی است از برج‌ها ناپایدار و شکاف‌های عمیق و خطرناک. سرژ یخچال بوسون را ماکتی از یخچال خومبو می‌داند. با عبور عرضی از مسیر یخچال و در حالی که آفتاب طلوع نموده از سمت دیگر آن خارج می‌شویم. حال می‌توانیم تله‌فریک را ببینیم و خودمان را به ایستگاه بین راه برسانیم.

در حالی‌که از بازگشت به شامونی خرسندیم سرژ می‌گوید: "پس از نهار با لوازم کامل آماده باشید، قصد رفتن به منطقه سرووز برای سنگ‌نوردی را داریم". فرصتی برای گردش در شهر نخواهد بود!

نام کوه چوآیو با ۸۲۰۱ متر ارتفاع ششمین کوه مرتفع دنیا، به معنای الهه فیروزه‌ای^۱ می‌باشد. این کوه در مرز مشترک نپال با تبت قرار دارد. اولین تلاش بر روی چوآیو در سال ۱۹۵۲ توسط تیمی انگلیسی متشکل از افرادی چون اریک شیپتون^۲ و ادموند هیلاری^۳ از جبهه شمال غربی صورت گرفت؛ اما نخستین صعود قله دو سال بعد یعنی در سال ۱۹۵۴ توسط کوهنورد اتریشی "هربرت تیچی"^۴ و "سب یوخلر"^۵ و شریا "پاسانگ داوا"^۶ از نپال صورت گرفت. این کوه به‌رغم سرمای زیادش تا امروز پس از اورست شاهد بیشترین صعود نسبت به سایر ۸۰۰۰ متری‌ها بوده است.

تیم ملی کوه‌نوردی ایران متشکل از ۱۶ کوهنورد در بهار سال ۱۳۷۹ به سرپرستی آقای صادق آقاجانی بر روی این کوه فعالیت نمود و ۷ عضو این تیم در ۲۱ اردیبهشت توانستند به همراه ۲ شریا قله را صعود نمایند.

1. Goddess of Turquoise.

۲. Eric Earle Shipton اریک شیپتون از برجسته‌ترین و ممتازترین کاشفان منطقه اورست به ویژه در دهه ۳۰ میلادی به شمار می‌آید. از فعالیت‌های شاخص او همچنین می‌توان از صعود قله کامت به ارتفاع ۷۷۵۶ متر در سال ۱۹۳۱، شناسایی مسیر صعود ناندادیوی به همراه تیلمن و گشایش مسیر آبشار یخی اورست و نام‌گذاری کوه آیلندپیک در سال ۱۹۵۱ یاد کرد، او در این سفر همچنین به اکتشاف درباره افسانه یتی پرداخت.

۳. Sir Edmund Hillary ادموند هیلاری نیوزلندی کسی بود که در ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه صبح روز ۲۹ می ۱۹۵۳ به همراه شریا تنسینگ نورگی نخستین صعود به قله اورست را انجام دادند. او در اول ماه جون سال ۲۰۰۷ در سن ۹۵ سالگی درگذشت.

4. Herbert Tichy.

5. Joseph Jöchler.

6. Sherpa Pasang Dawa .

بیرون چادرها نشسته و داشتیم برای فردا نقشه می کشیدیم. قرار بود اولین روز رسمی صعود فردا آغاز شود. اگرچه کمپ اول را چند روز قبل برپا کرده بودیم ولی مراسم پوجا^۱ تازه امروز برگزار شد و شریاها عملاً از فردا کارشان را آغاز می کردند. آن‌ها پیش از آغاز مراسم پوجا از کمپ اصلی بالاتر نمی روند ولی حالا که راهب بودایی کار را با فاکتور گرفتن از نصف کتاب مقدس^۲ به خوبی تمام کرده و مراسم به اتمام رسیده بود دیگر مانعی وجود نداشت.

بعد از مراسم هم به رسم معمول هرچه آرد بود روی سر و کله هم دیگر پاشیده بودیم و حالا بچه‌ها به تمیز کردن لباس‌هایشان مشغول بودند.^۳ انتهای مراسم هم کمک آشپز سینی بزرگ نوشیدنی را دور گرداند. کواکولا که در کمپ اصلی قیمتش به ۵۰۰۰ تومان می رسید برای ایرانی‌ها، در کنار ماءالشعیر خارجی الکل دار! که برای شریاها در نظر گرفته شده بود خودنمایی می کرد.

۱. شریاها اعتقاد دارند خدایان بر بلندای کوهستان جای دارند. پیش از آغاز صعود آن‌ها مراسمی را برپا می کنند به نام پوجا و معتقدند این مراسم انسان‌ها را در پناه خدایان قرار می دهد. آن‌ها بنایی چهار گوش از سنگ را در کمپ اصلی برپا می کنند و پرچم‌های دعا را از فراز آن به چهار سو متصل می کنند. بر روی سکو نیز در کنار تصویری از دالایی لاما، پیشکش‌هایی همچون آرد، گندم، شکلات و میوه قرار می دهند.

مراسم به وسیله راهب بودایی اجرا می شود، و او ضمن خواندن دعا گندم و آرد را به هوا می ریزد. پس از مراسم دعا، کوهنوردان اجازه پیدا می کنند تا صعود خود را آغاز کنند. اینک آن‌ها در پناه خدایان خواهند بود. منشاء Puja کلمه نهفته در زبان های دراویدی (مردمان بومی شبهه قاره هند) است. دو ریشه احتمالی برای این کلمه پیشنهاد شده است: Poosai به معنای آغشتن و Poochei به معنای گل. پوجا در آیین بودیسم، بیان «ناموسی، عبادت و توجه صمیمانه است». اعمال پوجا عبارتند از تعظیم، و فرود آوردن سر و خواندن ذکر. این اعمال جزوی از عبادت روزانه و همچنین در مراسم‌ها و جشن‌ها صورت می گیرد.

۲. مرسوم است در مراسم پوجا راهبان بودایی با خواندن کتاب مقدس بوداییان برای کوهنوردان دعا می کنند. به دلیل زیاد بودن حجم کتاب مقدس اغلب راهبان از خواندن همه آن صرف نظر می کنند.
۳. از آداب مراسم پوجا به هوا ریختن آرد و برنج به منظور دعا برای برکت در زندگی است. کوهنوردان به شوخی در پایان مراسم آردها را بر روی صورت یکدیگر می ریزند.

مشغول گفتگو بودیم که محمد سراسیمه و با عصبانیت از چادرش خارج شد. همه منتظر شنیدن علت ناراحتیش بودند، ولی او سکوت کرده بود و سایرین هم جرات پرسش نداشتند! کمی گذشت و با خلوت شدن محل به حرف در آمد و گفت:

"یکی قصد داره من رو خراب کنه!"

علت رو جويا شدم!

با ناراحتی گفت: "یک نفر در جیب کاپشن من یک قوطی ماء الشعير انداخته!"

متعجب نگاهش کردم و پرسیدم: "چرا چنین فکر می کنی؟! و البته خودش هم جوابی برای این پرسش نداشت. هرچند حدس دیگری هم نمی شد زد!"

بحث در این مورد دقیقی ادامه داشت که متوجه رفتار عجیب هم چادری محمد شدیم! او نیز نگران در حال جستجوی چادر بود. وقتی صدایش کردیم و علت را پرسیدیم با اکراه جواب داد وسایلم گم شده! اما کدام وسایل؟! پاسخ داد بگذریم و رفت کاپشن زرد رنگش را بر تن کرد تا از سرمایی که به خاطر ابری شدن هوا ایجاد شده بود در امان باشد. نگاه معنی دار من و محمد به یکدیگر و جیب های خالی هر دو کاپشن حکایت از کشف معما داشت.

بله حدس مان درست بود. دوست مان که فشارش افتاده بود، هوس ماء الشعير کرده و یکی را از سینی نوشابه ها تک زده بود و البته سراسیمه و به اشتباه آن را در جیب کاپشن محمد که هم رنگ کاپشن خودش بود انداخته بود!

بیچاره محمد برای این که راز هم چادریش آشکار نشود نوشابه نحس را پشت چادر خالی و قوطی آن را هم منهدم کرد تا کسی به انحراف از اصول متهم نشود!



در مسیر قله چوآیو

چوآیو؛ الهه سرما

چوآیو ششمین کوه مرتفع دنیا با ارتفاع ۸۲۰۱ متر در مرز تبت و نپال واقع گردیده است.

نخستین صعود این کوه در روز ۱۹ اکتبر ۱۹۵۴ توسط هیأت اتریشی ژوزف جوشلر، هربرت تیچی و همراهی پاسانگ داوالا شرپا از نپال صورت گرفت.

علی‌رغم هیبت عظیمی که چوآیو دارد، رتبه‌ی ششم را در میان ۸۰۰۰ متری‌ها دارا است. تیم کاشف هندی - بریتانیایی در ابتدا رتبه‌ای از لحاظ ارتفاع برای این کوه تعیین نکرد، گرچه با عنوان T45 نام‌گذاری و بعد به M1 تغییر نام داده شد، اما نزدیکی این کوه با توده ساقاراماتا باعث شد که چوآیو قله‌ای کوچک در میان قله‌های عظیم منطقه به نظر رسد. قله‌هایی که از ماکالو آغاز و تا دائولاگیری کشیده شده‌اند. چوآیو در زبان محلی الهه فیروزه‌ای‌رنگ معنا می‌دهد (در زبان تبتی چومو به معنای الهه و یو به معنای فیروزه می‌باشد، چومویو ترکیبی از این دو کلمه بوده که بعدها به چوآیو تغییر یافته - گرچه هیچ مدرک مستندی در این خصوص وجود ندارد)؛ زیرا هنگام غروب زیبای تبت، رنگ کوه فیروزه‌ای می‌شود. هفت عضو تیم ملی کوه‌نوردی ایران در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۷۹ موفق به صعود قله‌ی چوآیو از مسیر نرمال شمال‌غرب شدند. دو شرپا این کوهنوردان را در صعود همراهی و یاری می‌کردند. این داستان بخشی از تلاش آن تیم به‌شمار می‌آید.

شنبه ۱۷ اردیبهشت ۷۹

با روشن شدن هوا در حالی که برف روی چادرها را پوشانده بود از خواب برخاستیم. کم کردن ارتفاع و هم‌هوایی مناسب، اشتهای مان را بالا برده و صبحانه‌ی مختصر کمپ اصلی سیرمان نمی‌کند.

همه‌جا از برف سپید پوشیده شده، مه کمپ اصلی را فرا گرفته، هوا بسیار سرد است. هنوز از کوهنوردان فنلاندی و روس خبری نداریم، آن‌ها دیروز برای صعود قله، کمپ سوم را ترک کردند و هنوز بازنگشته‌اند.

ساعت ۹ صبح جمعه شانزدهم اردیبهشت بود. در هوایی آفتابی که طی چند روز اخیر کم‌سابقه بود جلوی چادرها جمع شده بودیم. دو روز از آمدن مان به کمپ اصلی می‌گذشت. خستگی سه‌روز و دو شب سخت، ماندن در کمپ سوم و ارتفاع ۷۶۰۰ متر هنوز در بدن مان باقی است. با دوربین به اطراف نگاه می‌کردیم. محمد سؤال کرد کسی را نمی‌بینی که صعود کند. دوربین را به کناری نهادم و این‌بار با چشمانی غیرمسلح به بالا نظر انداختم. نقطه‌ای سیاه در دل برف‌های پیشانی چوآیو جلب نظر کرد. به خاطر بارش برف چند روز گذشته و پوشیده شدن سنگ‌ها به وسیله‌ی برف کوچک‌ترین نقطه‌ی سیاهی در دل برف‌های پیشانی چوآیو به چشم می‌آید. گفتم فکر می‌کنم کسی در حال صعود است. به سرعت به سراغ تلسکوپ کره‌ای‌ها رفتیم. بله آن نقطه‌ی سیاه‌رنگ کوه‌نوردی بود که جامه‌ای سرخ بر تن داشت و پس از پایان بارش شب قبل برای صعود قله کمپ سوم را ترک کرده بود.

همه هیجان‌زده تلسکوپ را دوره کردند. شریپاها باور ندارند کسی حریم‌شان را شکسته باشد و بدون آن‌ها قصد قله نموده باشد. پرس‌وجو در کمپ اصلی شروع شد و در نهایت معلوم شد آن‌ها کوهنوردان روس و فنلاندی هستند که قصد صعود قله را دارند. دقایقی بعد در حالی که نفر اول پیشانی یخی را به نیمه رسانده بود کوهنورد دیگری دیده شد که در جای پای نفر اول به طرف بالا رفت.

آن دو «نورا Nora» زن ۳۵ ساله روس و «پاول Paval» مرد ۳۰ ساله‌ی فنلاندی بودند که از غفلت غول سرد چوآیو استفاده کرده و قصد لمس بام ششمین نقطه‌ی مرتفع دنیا را داشتند. یک‌نفر دیگر از روس‌ها به عنوان پشتیبان آن‌ها در کمپ سوم مانده بود و البته سائیرین دو روز قبل به همراه نفرات تیم ایران به کمپ اصلی بازگشته بودند.

نفرات صعودکننده‌ی روس و فنلاندی از چادرهای تیم ما در کمپ سوم استفاده کرده‌اند، کاری که شریپاهای مان آن را نابخشودنی می‌دانند و از همان ابتدا نقشه‌ی انتقام را کشیده‌اند.

نزدیک ظهر، مه به مرور کوه را در بر گرفت. زن روس به طرف قلعه‌ی فرعی چوآیو که ارتفاع آن ۸۱۵۶ متر است بالا می‌رود. او را برای آخرین بار از پشت دوربین بر فراز قلعه‌ی فرعی چوآیو دیدم و مه آن‌ها را بلعید. صحنه‌ای که شاید برای همه عمر از یادمان نرود. آن‌ها دیگر دیده نشدند.

مرگ کوهنورد روس و فنلاندی کمپ اصلی را در حیرت فرو برد. تیم‌های استرالیا و برزیل از صعود مجدد امتناع کردند. آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها نیز برای آن که شوک حادثه را فراموش کنند قصد استراحت بیشتر در کمپ اصلی را دارند. تنها کره‌ای‌ها و تیم ایران برای صعود عجله دارند، زیرا آن‌ها باید خود را پس از چوآیو به شیشاپانگما برسانند. در مدت سه هفته تلاش مان بر روی چوآیو کمتر شاهد هوایی خوب بودیم و عموماً صبح‌ها هوا آفتابی اما سرد و بعداز ظهر بارش برف همه‌جا را سپیدپوش می‌کند.

کره‌ای‌ها پیش از تیم ما کمپ اصلی را برای صعود ترک کردند. در واقع تیم صعود آن‌ها بالا بودند که آن اتفاق برای کوهنوردان روس و فنلاندی رخ داد. از میان هیجده کوهنورد کره‌ای تنها پنج نفر برای صعود به بالا رفتند.

یکشنبه ۱۸ اردیبهشت ۷۹

برف همه‌جا را سپیدپوش کرده، مه نیز کمپ اصلی را فرا گرفته از طلوع فیروزه‌ای چوآیو خبری نیست. امروز قصد رفتن به کمپ یک را داریم. این

آخرین شانس ما برای صعود چوآیو می‌باشد. پس از حرکت مینگما سرپرست پُر ادعای شریپاها بچه‌ها را دور هم جمع می‌کند و وی می‌گوید شریپاها تنها تا کمپ سوم وظیفه‌ی امداد تیم را دارند و بالاتر به خاطر شرایط سخت صعود خودتان می‌باید به فکر باشید. با این حال ما شما را تا هرجایی که خودتان بخواهید همراهی می‌کنیم.

تیم ما به صورت پله‌ای و کمپ به کمپ بالا می‌رود تا در صورت خوب بودن هوا در چهارمین روز به طرف قله حرکت کند، اما شریپاها قصد شب‌مانی در کمپ یک و سه را ندارند. آن‌ها برنامه‌ی خود را طوری هم‌آهنگ می‌کنند که با رسیدن به کمپ دو، روز بعد از کمپ دوم خود را به ما برسانند.

هشت نفر از بچه‌ها برای صعود انتخاب شدند. تیم پس از عبور از زیر کلام‌الله مجید کمپ اصلی را ترک نموده و نفرات در حالی که نگاه‌های نگران سرپرست و بچه‌های تیم را به همراه دارند به سمت کمپ یک حرکت می‌کنند. در نزدیکی‌های کمپ پیشرفته (۶۰۰۰ متر) حمید احساس ناراحتی می‌کند. او می‌گوید مصرف استازولامید زیاد کلیه‌هایم را اذیت کرده. حمید خیلی راحت چوآیو را از دست می‌دهد!

به یاد پاهای خودم افتادم که حدود یک‌هفته است که هیچ‌گونه حسی ندارد. گویی قطعاتی از چوب به جای پا همراهیم می‌کند. دکتر علت آن را مصرف زیاد استازولامید می‌داند.

در نهایت در زیر بارش برف به کمپ یک رسیدیم. از پشت بی‌سیم خبر صعود کوهنوردان کره‌ای همه را خوشحال می‌کند. آن‌ها طلسم چوآیو را شکستند. پنج کره‌ای به همراه یک شریپا به قله رسیدند. آن شب پس از شنیدن خبر صعود کره‌ای‌ها ما هم امیدوار به صعود خودمان به خواب رفتیم.

صبح روز نوزدهم اردیبهشت دیرتر از خواب برخاستیم و حدود ساعت یازده کمپ یک را به سمت بالا ترک کردیم. بچه‌ها به خوبی هم‌هوا شده‌اند و خیلی سریع به کمپ Diposit (انبار) رسیدیم و پس از کمی استراحت

راهی کمپ دوم شدیم. در واقع راهی را که پیش تر در مدت دو روز طی می کردیم تنها در زمان پنج ساعت پشت سر نهادیم. عبور از کنار جسد کوهنورد اتریشی که چندسال قبل پس از صعود و در بازگشت از بالای پیشانی یخی بین کمپ یک و دو سقوط کرده و کشته شده خاطرات تلخ چند روز پیش را زنده می کند.

در کمپ دوم تنها کوهنوردان کره‌ای به همراه شریپاهای شان حضور دارند. پنج کره‌ای و یک شریپا به قله صعود کرده‌اند؛ البته بعداً فهمیدیم همه‌ی آن‌ها بر روی قله‌ی اصلی نه‌ایستاده‌اند. سه نفر از کره‌ای‌ها به شدت سرمازده شده‌اند.

برای تبریک صعودشان به چادر سرپرست آن‌ها آقای «سو Sou» رفتم. او خوشحال از صعود ولی بسیار خسته بود. آقای سو، چوآیو را بسیار سرد و خشن توصیف کرد.

پرسید: چند نفر هستید؟

گفتم: هفت نفر.

پرسید: چند نفرتان قصد صعود دارید؟

گفتم: هفت نفر.

به دوستانش نگاه کرد و در حالی که لبخندی به لب داشت گفت: باطومم را روی قله گذاشته‌ام، اگر آن را آوردید هزاردلار پاداش دارید.

چادر آن‌ها را با هزار فکر و خیال ترک نمودم بدون آن‌که چیزی از آن موضوع به سایرین بگویم.

صبح روز بعد همه دیر از خواب برخاستیم. تابش آفتاب کمپ را گرم کرده، پس از ارتباط با کمپ اصلی به طرف بالا راه افتادیم. امروز صبح شریپاها زودتر به سمت کمپ دوم به راه افتاده‌اند. آن‌ها قرار است پس از استراحت در کمپ دو، نیمه‌شب خود را به کمپ سوم برسانند تا به اتفاق راهی قله شویم.

شیب تند بین کمپ دو و سه را به سرعت طی می کنیم. هوا رو به خرابی است. با هزار فکر و خیال به کمپ سوم می‌رسیم. بچه‌ها در دو چادر

خودمان و یک چادر ژاپنی‌ها مستقر شدند. در جیب‌های یکی از چادرها مشاهده‌ی سیگارهای نیمه‌سوخته موجب حیرت‌مان می‌شود. بعداً فهمیدیم کوهنورد روس که چند روز قبل در انتظار بازگشت دوستان مفقودش در کمپ سوم از چادر ما استفاده کرده، از غم نیامدن آن‌ها دائماً سیگار روشن کرده است. خودش بعداً گفت: «با کشیدن چند پک سیگار حالم بد می‌شد و به سرعت از کپسول‌های اکسیژن موجود در چادرهای شما استفاده می‌کردم، ولی باز هم فکر و خیال باعث می‌شد تا سیگار دیگری را روشن کنم.» مصرف اکسیژن‌های ما در کمپ سوم و استفاده‌ی روس‌ها از چادرهای مان بهترین بهانه برای «مینگما» سرپرست شریپاها بود تا روس‌ها را اذیت کند.

پس از درست کردن کمی آب و خوردن شامی مختصر خیلی زود به کیسه‌خواب‌ها خزیدیم. بارش برف همه را نگران کرده است. ارتباط با شریپاها قطع شده و کمپ اصلی هم از آن‌ها خبری ندارد. ممکن است آن‌ها دیرتر بیایند. هوای بیرون به شدت سرد است.

گرچه قرار بود ساعت ۲ به طرف بالا حرکت کنیم، ولی نیامدن شریپاها باعث شده تا همچنان در کیسه‌خواب‌های مان بمانیم.

حدود ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه از کیسه‌خواب خارج می‌شوم و شروع به درست کردن آب و چای می‌نمایم. محمد دائماً از کمپ اصلی سراغ شریپاها را می‌گیرد، ولی آن‌ها نیز از شریپاها خبری ندارند. همه نگران شرایط پیش آمده هستیم.

دیگر کفش‌های مان را هم پوشیده و تنها منتظر رسیدن آن‌ها هستیم. هوا کم‌کم رو به روشن شدن نهاده و ما همگی حاضر و آماده‌ایم، ساعت چهار صبح است که سر و کله‌ی آن‌ها پیدا می‌شود. «پوریا، ترکی، آنگچو» سه شریپای تیم ما به همراه «ماریا» زن روس به کمپ سوم می‌رسند و همان‌گونه که پیش‌بینی می‌کردیم مینگما سرپرست تنبل شریپاها آن‌ها را همراهی نمی‌کرد.

زن روس مدت‌هاست منتظر فرصت است تا با کمک شریپاهای ما قلعه را

صعود کند. هرچند او بسیار قدرتمند است، اما کشته شدن دو تن از دوستانش او را از لحاظ روحی به شدت تحت تأثیر قرار داده. از طرفی صعود از کمپ دوم کار مشکلی است و او را بسیار خسته کرده.

ساعت ۷/۳۰ دقیقه را نشان می‌دهد، به رغم بارش برف «پوربا» می‌گوید بهتر است حرکت کنیم. «پوربا» شریای بسیار پُر توانی است. او در صعود سال ۱۳۷۷، تیم ایران به اورست را همراهی می‌کرد. «پوربا» در سال ۱۹۸۸ در صعود به دائولاگیری تمام انگشتان پای خود را از دست داد، با این حال چنان قدرتمند است که هیچ کس به این مشکل او توجهی نمی‌کند.

با اعلام «پوربا» به سرعت از چادرها خارج می‌شویم. پوربا، ترکی و زن روس آماده‌ی حرکت بودند. با بستن کرامپون من هم به آن‌ها ملحق شدم. سایر بچه‌ها نیز یکی‌یکی به راه افتادند. پس از حدود ۱۵۰ متر که در سایه روشن هوا طی شد، به مرور هوا روشن‌تر گردید. قسمت اول صخره‌ها با حدود ۲۰ متر سنگ تقریباً عمود، بدجوری توی ذوق‌مان زند.

حرکت با کرامپون بر روی سنگ آن هم در ارتفاع ۷۷۵۰ متر کار ساده‌ای نبود، ضمن آن که برف هم در حال بارش بود.

زن روس به سختی حرکت می‌کند. چندین بار به همراه جعفر سعی کردیم او را پشت‌سر بگذاریم که او اجازه نداد. ماریا می‌داند اگر بین او و شریاها فاصله بیفتد به خاطر خستگی زیاد دیگر قادر به همراهی تیم نخواهد بود.

دو رشته طناب روی مسیر قرار دارد که البته یکی از آن‌ها پوسیده و بسیار فرسوده است. با این حال برای آن که وقت را تلف نکنیم بر روی آن یومار می‌زنم.

به دلیل زخمی بودن دستکش‌ها و مشکل استفاده از یومار با دستکش مجبور می‌شوم به‌رغم سرمای زیاد روکش‌ها را از دستم خارج کنم.

داوود در انتهای ستون در حال فیلم‌برداری است و «آنگچو» شریای قوی تیم در کنارش تیم را جمع و جور می‌کند.

هوا همچنان گرفته است و مه غلیظی همه‌جا را پوشانده، بارش تقریباً

قطع شده. پوربا پس از نصب و تعویض یک طول طناب بچه‌ها را ترغیب به صعود سریع‌تر می‌نماید. ما خیلی دیر کمپ سه را ترک کرده‌ایم و ممکن است در بازگشت به تاریکی هوا برخورد کنیم. حدود ۳۰۰ متر نوار صخره‌ای قبل از پیشانی یخی توسط شریپاها ثابت‌گذاری شده.

«ماریا زن روس این‌جا را هرگز فراموش نمی‌کند. نقطه‌ای که هفته‌ی قبل دوستانش را برای آخرین بار از پشت دوربین در کمپ اصلی دیده بود.» ماریا بسیار کند حرکت می‌کند و به خاطر قرار گرفتن میان ما و شریپاها فاصله‌ی زیادی ایجاد کرده، با این حال حتا اگر او هم نبود رسیدن‌مان به شریپاها کار دشواری بود.

بر روی پیشانی یخی جبهه‌ی شمال غرب برف زیادی نشسته و گرچه دیگر مشکل عبور از روی یخ‌ها را نداریم، با این حال برف کوبی سنگین تیم را کند کرده. این‌جا درست همان نقطه‌ای است که چند روز قبل کوهنوردان روس و فنلاند را از پایین دیده بودیم. خیلی دوست دارم بدانم چه بر سرشان آمده.

برف کوبی سنگین پیشانی چوآیو باعث شد تا فاصله‌ها کم شود و همه در یک ستون حرکت کنیم.

پوربا و ترکی در جلو و محمد به همراه آنگچو در ته صف حرکت می‌کنند. پس از حدود سه ساعت، پیشانی پُر برف شمال غرب را پشت‌سر می‌گذاریم. برف نوار صخره‌ای را سپیدپوش کرده و به کمک آن راحت‌تر از روی آن صعود می‌کنیم. رسیدن به فلاتی بسیار طولانی با شیبی ملایم. در سمت چپ‌مان قله‌ی فرعی چوآیو (۸۱۵۶ متر) قرار دارد. پوربا می‌گوید نیازی به صعود آن نیست، زیرا به مرور از کنار آن ارتفاع می‌گیریم. مسیر پیشنهادی او راحت‌تر است. باد شدیدتر شده و بارش برف مجدداً آغاز شده.

شرایط بد هوا همه را هیجان‌زده کرده. ماریا اصرار دارد برگردیم، ولی بچه‌ها مخالفت می‌کنند. او به پوربا می‌گوید همه‌مان کشته خواهیم شد و ما را دیوانه خطاب می‌کند. داوود و نیما بیش از سایرین از حرف‌هایش عصبانی می‌شوند و به شدت جوابش را می‌دهند. او می‌گوید به پایین باز خواهد

گشت. پوربا معتقد است صعود قله‌ی فرعی کم از قله‌ی اصلی نیست و بهتر است از همین ارتفاع بازگردیم، ولی بچه‌ها نمی‌پذیرند. به او می‌گوییم ما بدون شما هم ادامه خواهیم داد، شما می‌توانید بگردید، هرچند به حرف خودم هم اعتماد ندارم. تیم ما بسیار جوان و البته نسبت به این شرایط بسیار کم‌تجربه است. از میان هفت نفر تیم صعود تنها سه نفر قبل از این سابقه‌ی صعود تا ۸۰۰۰ متر را داشته‌اند.

پوربا، آنکچو را به همراه ماریا به پایین می‌فرستد و ما ادامه می‌دهیم. بسیار خسته هستیم. پوربا می‌گوید بهتر است عجله کنیم، زیرا هوا رو به خرابی است.

در کمپ اصلی همه نگرانند. طوفان همه‌جا را فرا گرفته، بی‌شک آن‌ها نمی‌دانند شرایط کمپ اصلی از قله بدتر است. اقبال از صبح تلاش دارد تا با بچه‌ها ارتباط برقرار کند، ولی بی‌سیم تیم صعود خاموش است.

حدود ساعت ۱۶/۳۰ سروصدا و خش‌خش بی‌سیم شروع می‌شود. ارتباط برقرار شده است. اقبال خطاب به محمد می‌گوید: «هر کجا هستید برگردید. هوا بسیار خراب است.» خوش‌بختانه یا متأسفانه ارتباط قطع می‌شود.

پوربا می‌پرسد او چه می‌گوید؟ «می‌گوییم: گفت سریع‌تر صعود کرده و بازگردید.» او نیز با عجله ما را ترغیب به صعود می‌کند. از دور پرچم‌های دعای نیالی‌ها که چند روز قبل توسط شریای تیم کره و نفرات این تیم نصب شده را مشاهده می‌کنیم.

دوست داشتم به سرعت به آن‌جا برسیم، ولی توانش را نداریم. به شدت خوابم می‌آید و هر جا برای استراحت می‌ایستیم. لحظه‌ای به خواب می‌روم. نمی‌دانم به خاطر بی‌خوابی دیشب است یا کمبود فشار هوا.

پوربا و ترکی به طرف پرچم‌های دعا می‌روند، با این حال آن‌جا قله نیست. مسیر بسیار مسطح و کم‌شیب است، اختلاف محل پرچم‌ها و قله‌ی اصلی زیاد نیست و با این حال یک سیاهی که بدون شک باطوم آقای سو Sou، سرپرست کره‌ای‌ها است از دور جلب نظر می‌کند.

بعدها شریاها گفتند: تنها «سو» سرپرست کره‌ای‌ها و شریاهایش تا قله رفته‌اند و چهار کره‌ای دیگر تنها تا ۵۰ متری قله صعود کرده‌اند. با این حال این مسأله نمی‌تواند ارزش تلاش آن‌ها را کم کند.

«در چوآیو بهترین نشانه صعود، گرفتن عکس اورست از فراز قله است که به دلیل خرابی هوا این امر برای ما میسر نمی‌شود، ولی باطوم آقای سو سرپرست کره‌ای‌ها نشان صعود ماست.»

اگر هوا صاف بود بدون شک از این نقطه می‌توانستیم اورست را مشاهده کنیم، ولی وجود مه و بارش برف همه چیز را محو کرده، البته مزیت بارش به این است که هوا را گرم‌تر از روزهای قبل کرده و این مسأله جلوی سرمازدگی نفرات را خواهد گرفت.

۵۰ متر انتهای مسیر را به کندی طی می‌کنیم. ۵۰ متری که حدود ۲۰ دقیقه زمان می‌برد. بعد از هرچند قدم دقیقی را به استراحت می‌پردازیم. شریاها به قله رسیده‌اند و مشغول عکاسی و فیلم‌برداری هستند. فقط چند متر مانده تا بر روی بام ششمین قله‌ی مرتفع جهان به‌ایستیم. پوربا به استقبال مان می‌آید، یک‌دیگر را در آغوش می‌گیریم و در نهایت در دایره پرچم‌های دعا پرچم ایران را از کوله‌پشتی خارج کرده و نصب می‌کنیم. باطوم روی قله خنده را بر لب‌هایم می‌نشانند. دیگر رمقی در بدنم نیست، بر روی زمین می‌نشینم و همان‌جا به خواب می‌روم. نمی‌دانم چه مدت می‌گذرد، پوربا با سروصدا بلندم می‌کند می‌گوید: اگر بخوابی از سرما خشک خواهی شد.

به‌مرور همه به قله می‌رسند و محمد در آخر تیم را جمع می‌کند. علی‌رغم تلاش سخت برای رسیدن به قله خستگی ناشی از صعود باعث شده تا از شور و هیجان صعود به یک قله‌ی ۸۰۰۰ متری خبری نباشد. پوربا و ترکی اصرار دارند سریع‌تر بازگردیم.

ساعت ۵/۴۵ دقیقه بعد از ظهر است و با توجه به آن که ساعت ۲۰/۳۰ دقیقه هوا تاریک می‌شود، باید به سرعت قله را ترک کنیم. چند دقیقه

عکاسی و فیلم برداری می کنیم. از این جا برقراری ارتباط با کمپ اصلی میسر نیست. بی شک آن ها بسیار نگرانند. ترکی راهی پایین می شود. پوربا هم سائیرین را به پایین رفتن ترغیب می کند. محمد به طرف باطوم روی قله می رود تا آن را بردارد. پوربا ابتدا او را منع می کند. به او می گویم این نشانه‌ی صعود ما به قله است، بهتر است آن را با خود ببریم، زیرا به خاطر ابر و مه و خرابی هوا عکس ها نمی توانند گویای صعود باشد.



محمد باطوم را که تا نزدیک دسته در برف سفت فرو رفته از برف خارج کرده و در کوله پشتی می گذارد و به سرعت به طرف پایین سرازیر می شویم. باد شدید که از طرف غرب می وزد یخها را به گونه های مان می کوبد. در نزدیکی قله فرعی چوآیو از مه خارج می شویم. در زیر پاهای مان دریایی از ابر قرار دارد و بالای سرمان را هم ابری سیاه پوشانده. از محمد می خواهیم تا تلاش کند شاید بتوانیم خبر صعودمان را به کمپ اصلی بدهیم، بی شک آن ها بسیار نگرانند.

این بار با کمی تلاش ارتباط برقرار می‌شود. «کمپ اصلی اوراز، کمپ اصلی اوراز» و از آن سوی بی‌سیم آقای افلاکی به سرعت و هیجان جواب می‌دهد: «این جا کمپ اصلی است، محمد، موقعیت؟» هر دو طرف هیجان زده‌اند، اولین کلام محمد این بود: «اقبال جان سلام، متأسفانه.....».

دکتر شهبازی که در آن لحظات در کنار بی‌سیم قرار داشت می‌گوید: «در حالی که باد چادر آشپزخانه را درمی‌نوردید با شنیدن کلام متأسفانه هزار فکر و خیال به سراغم آمد و بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری شد.» ولی چرا متأسفانه؟

محمد پس از مکث کوتاهی ادامه داد: متأسفانه از روی قله ارتباط برقرار نشد.

ما حدوداً ۳۰ دقیقه قبل قله را به طرف پایین ترک کردیم. همه‌ی بچه‌ها قله را صعود کردند و حال همگی خوب است. حالا دیگر کمپ ایرانی‌ها همچون بمب منفجر می‌شود. همه هم‌دیگر را درآغوش می‌گیرند. گریه امان همه را بریده، اقبال در میان گریه‌هایش می‌گوید: «هوا بسیار خراب است، سریع‌تر به پایین بازگردید.»

آن‌ها درست می‌گویند طوفان که ساعت‌ها است ارتفاعات پایین را فرا گرفته به مرور به طرف بالا در حرکت است. دیگر مجال نیست. باید خودمان را به طناب‌های ثابت برسانیم، زیرا بهترین راهنمای پایین رفتن در هوای خراب خواهد بود.

علی‌رغم خستگی زیاد پیشانی جبهه‌ی شمال‌غربی را به سرعت طی می‌کنیم و خودمان را به صخره‌های بالای کمپ سوم می‌رسانیم. حالا کاملاً هوای خراب همه‌جا را فرا گرفته است. ترکی و محمد آخرین نفرات هستند و تیم را جمع می‌کنند. پوربا و داوود نیز پیش از سایرین به پایین رفته‌اند. گرچه در برخی از قسمت‌ها به دلیل شیب تند مسیر نیاز است تا با کمک هشت فرود پایین برویم، اما به‌خاطر صرفه‌جویی در زمان تنها

به زدن کارابین خود حمایت به طناب‌های ثابت قناعت نموده و با گرفتن آن‌ها با دست راهی پایین می‌شویم.

در پایین صخره‌ها و نزدیکی‌های کمپ طوفان شدید، دیدمان را کاملاً کور می‌کند، به همین خاطر علی‌رغم منحرف شدن از مسیر مجبور به کمی تأمل و سپس با باز شدن هوا کمپ را پیدا کرده و به سرعت به طرف چادرها می‌رویم. با دستانی یخ‌زده کرامپون‌ها را باز کرده و داخل چادرها می‌شویم. در چادر، پوربا که زودتر از بقیه رسیده منتظر است تا ترکی بیاید، و به اتفاق به طرف کمپ دوم بروند. او ماندن در کمپ سه را دیوانگی می‌داند.

به یاد اولین شبی می‌افتم که با آن‌ها به کمپ سوم آمدیم. درست ده‌روز قبل بود. در آن شب شدت طوفان چنان کمپ را درمی‌نوردید که شریپاها با کفش به کیسه‌خواب رفتند. پوربا می‌گفت: «کفش‌ها را درنیاورید تا در صورت پاره شدن چادرها بتوانیم سریع‌تر به طرف پایین برویم.» با روشن شدن چراغ گاز فضای چادرمان نیز مانند دل‌های مان گرم می‌شود، دیگر در زیر پاهایم سفتی زمین را احساس می‌کنم. از این به بعد تنها می‌خواهیم به شیشاپانگما فکر کنیم.

دوشنبه ۲ خرداد ۷۹

سه روز از آمدن مان به شیشاپانگما می‌گذرد. امروز به طرف کمپ یک حرکت می‌کنیم. همه‌ی تیم‌ها راهی پایین شده‌اند و ما در کوهستان تنها خواهیم بود. گروهی از آن‌ها شاد و سرمست از صعودشان و عده‌ای غمگین از شکست. کره‌ای‌ها پیش از تیم‌های آمریکا، قزاقستان و استرالیا راهی پایین شده‌اند. در نزدیکی‌های کمپ پیشرفته (۵۸۰۰ متر) از دور سروصدای چند نفر شنیده می‌شود. آن‌ها نفرات تیم کره هستند. آقای سو سرپرست تیم کره که به همراه دو کره‌ای دیگر و یک شریپا، مغموم از

یک تلاش نافرجام، از شیشاپانگما بازمی گردند. پس از دیدارمان در چوآیو دیگر او را ندیده بودم. زیرا به سرعت راهی شیشاپانگما شده بودند. او با دیدن ما صعود چوآیو را تبریک گفت. وقتی به او گفتم باطوم خود را می‌توانی در کمپ اصلی از سرپرست‌مان بگیری، از خجالت سرش را پایین انداخت.

او در کمپ اصلی از آقای آقاجانی سرپرست تیم‌مان طلب باطوم خود را می‌کند. ولی حتا اگر او قادر به پرداخت هزاردلار شرط خود هم باشد کسی باطوم را به او نخواهد داد. باطوم آقای سو دیگر جزیی از خاطرات صعود سخت تیم ایران به چوآیو «الهه‌ی سرما» شده است.



کمپ اصلی چوآیو، ارتفاع ۵۶۰۰ متر

شیشاپانگما: الهه نحس

قله سیزدهم از نظر بررسی هندی‌ها، سال‌های متمادی در زبان سانسکریت به گوزنتیان^۱ مشهور بود، که به معنای مکان مقدس می‌باشد. وجود این نام سانسکریت برای کوهی در تبت کمی عجیب بود. اما اعتقاد بر این بود که نام کوه از کوه‌های مجاور یا دریاچه‌ای مقدس برای هندوان که در امتداد مرز نیپال واقع شده و امتداد یافته گرفته شده.

اما شیشاپانگما^۲ به مفهوم نوک و کاکل کوهی برفراز چمنزار است، که البته نامی بس شاعرانه است. البته چینی‌ها معتقدند این نام آب و هوای بد معنا می‌دهد. پس از اشغال تبت توسط چینی‌ها تلاش شد تا نام "کوسنگ تسان فنگ" بر روی کوه نهاده شود. اما این تلاش شکست خورد و در نهایت همان نام تبتی شیشاپانگما رسمیت یافت. شیشاپانگما تنها قله ۸۰۰۰ متری مستقل در تبت می‌باشد. این کوه در بهار سال ۱۳۷۹ توسط تیم ملی کوه‌نوردی کشورمان صعود شد و این بخشی از داستان آن صعود است.

بارها شنیده بودم کوهنوردان در ارتفاع به دلیل خستگی، فردی خیالی را در کنارشان تصور می‌کنند! اما تا آن زمان که خود گرفتار این حالت شدم این سخنان را باور نداشتم.

1. Gosainthan.
2. Shisha Pangma.

شیشاپانگما، کمپ دوم ارتفاع ۷۰۰۰ متر

ساعت ۱ بامداد است که با صدای اقبال از جای پریدم. به یادآوردم شب قبل حدود ساعت ۱۰ به کیسه خواب رفتم و البته با فکر صعود فردا تنها دقایقی بعد درحالی که همه بدنم از شدت خستگی درد می‌کرد به خواب رفته بودم. با این حال از کیسه خواب خارج شدم و آن را به سرعت جمع کردم. طی دو روز گذشته صعود از کمپ اصلی تا کمپ دو موجب ضعف جسمانی شده بود. آن هم با حمل باری بیش از ۱۷ کیلوگرم در هر روز در هوایی نامساعد و مسافت‌هایی طولانی و البته با حذف کمپ اصلی پیشرفته و بالاتر بردن کمپ دوم به نسبت کمپ دوم سایر تیم‌ها! دیروز با رسیدن به کمپ دو گمان می‌کردیم حداقل یک روز استراحت خواهیم کرد. اما از ترس شروع بادهای و بارش‌های موسمی^۱ و توفان‌های متوالی و همچنین عجله شریاها برای اتمام برنامه! مجبور شدیم صعود نهایی را با این سرعت آغاز کنیم آن هم از کمپ دوم و با طی مسافتی بسیار طولانی به سمت قله!

تیم ما تنها چند روز قبل موفق به صعود قله چوآیو ششمین کوه مرتفع دنیا به ارتفاع ۸۲۰۱ متر در مرز نپال و تبت و البته از مسیر شمال غربی در خاک تبت شده بود. از این رو خستگی برنامه برای مان دو چندان بود.

با فکری آشفته، به سرعت شروع به پوشیدن لباس‌ها و کفش‌هایم کردم و زودتر از سایرین از چادر خارج شدم در حالی که بادی سرد در حال وزیدن بود و امکان بستن کرامپون بدون دستکش در این هوا وجود نداشت. به درون کفش‌کن چادر خزیدم تا قدری از سرمای هوا در امان باشم. محمد و اکبر مشغول خوردن عسل بودند. من هم به کمک آن‌ها

۱. از ماه ژوئن تا سپتامبر شرق و جنوب شرق آسیا تحت تأثیر بادهای موسمی اقیانوس هند قرار دارد. معمولاً طی این مدت، توده ابرهای قوی و کولاک‌های شدیدی به ویژه در ارتفاعات در جریان هستند.

شتافتیم. هر چند می‌دانستم خوردن عسل خالی می‌تواند معده‌ام را به هم بریزد! ساعت ۱,۳۵ دقیقه بامداد را نشان می‌داد که سایر بچه‌ها هم حاضر شدند و دقایقی بعد با این که هنوز هیچ‌یک از شریاها حاضر نشده بودند، کمپ دوم را برای تلاش به سمت کمپ سوم و قله ترک نمودیم. حرکت ما به سمت شرق است و پس از طی حدود ۲ کیلومتر باید از طریق دهلیزی عریض و پرشیب تا ارتفاع ۷۴۰۰ متر بالا رفته و از آن‌جا در مسیر تیغه شمال غربی راهی قله شویم.

ارتفاع ۷۴۰۰ متری محل کمپ سوم سایر تیم‌ها می‌باشد. بارش برف دو روز قبل جای پای تیم‌های کره‌ای، آمریکایی، استرالیایی، اتریشی و قزاق که پیش از ما در این مسیر فعالیت کرده بودند را کاملاً پوشانده و ما مجبور به مسیریابی و البته برف‌کوبی سنگین هستیم. مسیر صعود دشتی است با شیبی ملایم. همه جا تاریک است و نور ستارگان برای تماشای اطراف کافی نیست. رخ پُر ابهت شیشاپانگما نیز جلوی تابش نور کم ماه را گرفته. البته چراغ‌های پیشانی‌مان را هم برای صرفه‌جویی در باتری خاموش کرده‌ایم، بنابراین مجبور هستیم در تاریکی محض حرکت نماییم. حدود دو ساعت از راه را طی کرده بودیم که به مرور مه دره را فرا گرفت. تازه متوجه شدیم که راه را گم کرده و قادر به یافتن ابتدای دهلیز صعود نیستیم. شریاها که دیرتر از ما حرکت کرده بودند اینک در کنارمان هستند. آن‌ها برای یافتن مسیر از تیم جدا می‌شوند. حدود ۱۵ دقیقه بعد با شنیدن سرو صدای‌شان به سمت آن‌ها حرکت می‌کنیم. صخره‌های شیشاپانگما در سمت جنوبی و همین‌طور صخره‌های شمالی دره به دلیل تاریکی مطلق و مه غلیظ هرگز دیده نمی‌شدند. در واقع ما در دشتی میان دو کوه رفیع حرکت می‌کردیم و شیشاپانگما در سمت راست‌مان قرار داشت. شریاها با یافتن یک پرچم، مسیر را تشخیص داده و وارد دهلیز منتهی به کمپ سوم شدند.



کمپ اصلی شیشاپانگما

درست چند روز قبل بود که بحث میان "مینگما" سرپرست شریپاها و آقای آقاجانی سرپرست تیم ما بر سر برقراری کمپ سوم بالا گرفت. شریپاها به برقراری کمپ سوم تن نمی‌دادند و پیشنهادشان صعود از کمپ دوم بود که با مخالفت سرپرست تیم ما روبه‌رو شدند. بالاخره آن‌ها با اصرار زیاد کمپ دوم را کمی بالاتر از مکان معمول کمپ دوم سایر تیم‌ها برپا نمودند. در حالی که قرارشان برای صعود با سه کمپ و برپایی کمپ دوم در ابتدای دهلیز یال شمال غربی بود یعنی دو ساعت بالاتر از محل کمپ فعلی! البته ۸ ساعت کوه‌نوردی با کوله‌بارهایی سنگین و عبور از شکاف‌های یخی و دو شیب مخوف بهمنی موجب شده بود تا هیچ‌کدام به برقراری کمپ قبل از محل مورد نظر اعتراضی نکنیم که با این توصیف همه می‌دانستیم که صبح روز صعود باید تاوان آن را پرداخت نماییم.

هرچه بالاتر می‌رویم شیب تندتر می‌شود. تیم ما متشکل از ۹ کوهنورد ایرانی و ۴ شریپای نپالی است. شاید اشتیاق صعود این تعداد از عواملی است که نفرات تیم‌مان به رغم خستگی بسیار با انگیزه به طرف بالا حرکت کنند.

وزش باد از سمت غرب هر لحظه تندتر می‌شود از شریپاها که در ابتدای تیم قرار دارند تقاضای استراحت می‌کنیم و به بهانه در آوردن کلنگ‌ها و کمی خوردن و نوشیدن کوله‌ها را زمین می‌گذاریم. احساس سوزشی سخت در معده آزارم می‌دهد که بی‌شک نتیجه خوردن عسل می‌باشد. اما به روی خودم نمی‌آورم.

در ارتفاع حدود ۷۱۰۰ متری صدای اعتراض محمد بلند می‌شود. کوله‌بار او سنگین‌تر از سایرین است و خودش هم مانند بقیه خسته. او فیلم‌بردار تیم است و مجبور به حمل چندین دوربین سنگین می‌باشد. محمد به قصد بازگشت دوربین را به اوراز می‌سپارد و خود به تنهایی راهی کمپ دوم می‌شود. هوا همچنان تاریک است و هر لحظه بر شدت

توفان و باد شدید افزوده می‌شود. برخورد ذرات یخ را بر گونه‌های مان احساس می‌کنیم. سرعت بالای صعود و البته خستگی مجال درست کردن کلاه‌های مان را نمی‌دهد. به طناب‌های ثابت زیر کمپ سوم می‌رسیم. هوا کمی روشن شده و این تغییر چندانی در وضعیت ما نمی‌دهد. شدت باد و برخورد ضربات یخ بر گونه‌های مان کماکان ادامه دارد. صورت‌های مان را به سمت پایین گرفته‌ایم و تنها هر چند قدم یک‌بار برای یافتن راه آن هم برای لحظه‌ای سرمان را بالا می‌آوریم. به مرور خود را به سنگ‌های سمت چپ دهلیز می‌رسانیم تا با کمک آن‌ها بتوانیم راحت‌تر بالا رویم. احساس می‌کنم زانوانم از شدت خستگی به لرزه در آمده‌اند. فکرم از صعود منحرف شده است. نمی‌دانم در این هوا به دنبال چه چیز می‌گردیم؟! شریپاها قصد داشتند تا تمام رمق مان را بگیرند تا خیال مان از ادامه صعود راحت شده و با میل خودمان با شیشاپانگما وداع کنیم. در هر صورت آن‌ها تا همین جا هم تمام حقوق خود را دریافت خواهند کرد، به نظر می‌رسد که آن‌ها انگیزه‌ای برای تلاش بیشتر و صعود ندارند. در غیر این صورت خود به درستی می‌دانند که با زدن کمپ سوم، شانس صعودمان به مراتب بیشتر می‌شود. یا این‌که می‌توانستیم با آغاز توفان به کمپ دوم باز گردیم و تلاش مجددی را طی روزهای بعد صورت دهیم.

..... و من خسته، بر سر دوراهی مانده‌ام، بازگردم یا ادامه دهم. اما مجالی نمانده. در حالی که همه می‌دانند صعود از این ارتفاع تا قله در این هوا محال است! با محمد و بهنام صحبت می‌کنم و گویم: "می‌خواهم بازگردم". محمد می‌گوید: "قدری صبر کن کمی بالاتر همه با هم باز خواهیم گشت". اما خستگی و فکر آشفته امانم را بریده. از بهنام که کمتر از سایرین هم‌هوا شده خواستم تا با هم به کمپ دوم بازگردیم، ولی نپذیرفت. البته به او حق دادم چون در صعود به چوآیو بدشانسی آورد

و نتوانست قله را صعود کند، اینک نمی‌خواهد شیشاپانگما را هم از دست بدهد.

به بچه‌ها گفتم: "به پایین بازمی‌گردم". اما هیچ‌کس اعتراضی نکرد که چرا می‌روی؟ و یا چرا تنها می‌روی؟ طناب ثابت شده را در دست گرفتم، پس از آرزوی موفقیت برای دوستانم به پایین بازگشتم.

به‌مرور مه میان‌مان فاصله انداخت. در شیب تند مسیر ایستادم تا گلویی تازه کنم. با در آوردن دستکش‌هایم برف پودر وارد آن‌ها شد. به سرعت برف را خارج کردم و مجدداً دستکش‌های یخ‌زده را پوشیدم و در حالی که سردی دسته کلنگ سرما را تشدید می‌کرد، کلنگ را پشت بدن و میان کوله‌پشتی ام لایخ کردم. با پایان یافتن شیب و رسیدن به کفی فلات به سمت کمپ، راهی غرب شدم. باد از غرب می‌وزید و کمپ ما نیز در همان مسیر بود. شدت باد و بوران بسیار زیاد بود. ذرات یخ چشمانم را بسیار آزار می‌داد. عینکی را که بر گردنم آویخته بودم بر چشم زدم اما یخ‌زده بود. به ناچار آن را در پیراهنم جای دادم. در هوایی کاملاً روشن به سمت غرب می‌رفتم. پس از چند قدم از شدت توفان و البته خستگی نشستم. ابتدا دست برده و باتوم را از کوله‌پشتی خارج کردم تا با کمک آن هنگام حرکت بهتر بتوانم تعادلم را حفظ نمایم. کمی که جون گرفتم دوباره حرکت را شروع کردم.

هنوز دقایق زیادی از پایان یافتن شیب و رسیدن به دشت نگذشته بود که چادر زرد رنگی از دور توجهم را جلب نمود. از همان ابتدا فهمیدم که این نمی‌تواند چادر ما باشد. با نزدیک‌تر شدن به آن متوجه چوب‌های اسکی اطرافش شدم. احتمالاً متعلق به قزاق‌ها یا تیم استرالیا بود. در حالی که حدود ۱۰۰ متر با آن فاصله داشتم مسیرم را به سمت کمپ خودمان تغییر دادم. شدت توفان به حدی بود که وسوسه شدم به سمت آن بروم و تا بهتر شدن اوضاع صبر کنم. اما اگر بچه‌های تیم به کمپ

بازمی‌گشتند از غیبتم نگران می‌شدند. پس بهتر بود به طرف کمپ خودمان بروم. پس از هر ۱۰-۱۲ قدم مجبور بودم پشت به توفان کرده چشمانم را تمیز نمایم و تلاشی دیگر..... .

برف سست زیر پاهایم شکسته و تا مچ پا در آن فرو می‌روم. به ناچار به دنبال ردپایی پر شده هستم تا کمتر در آن فرو رفته و در این هوای کاملاً بسته و مه‌آلود به دردسر نیفتم. می‌دانم در دو سویم صخره‌های عظیمی وجود دارد اما به خاطر مه غلیظ و بوران قادر به دیدن آنها نیستم مگر زمانی که به علت گم کردن جهت، به سمت صخره‌های شمالی شیشاپانگما متمایل می‌شدم. با این حال از ترس بهمن‌دهلیزها و یا سقوط در شکاف‌های پای صخره‌ها به سرعت تغییر جهت داده و به دنبال پرچم‌های راهنما که تعدادشان زیاد هم نبود می‌گشتم.



کمپ دوم، شیشاپانگما

دیگر چشمانم طاقت نداشت. دستانم هم به علت خیس بودن پوش داخلی دستکش‌ها کاملاً یخ‌زده بود. مرتب آن‌ها را به بدنم می‌کوبیدم و با آن‌ها بازی می‌کردم تا گرم شوند. دیگر چاره‌ای نداشتم بهتر بود عینکم را تمیز کرده و به چشم بزنم. لحظاتی بعد و با زدن عینک احساس آرامش کردم و از خوشحالی چندین قدم را پی‌درپی طی نمودم. سپس برای استراحت ایستادم در حالی که به دنبال پرچم‌های راهنما می‌گشتم تا جهت را پیدا کنم ناگهان احساس کردم برف زیر پایم در حال حرکت است. متعجب از رانش برف در این شیب کم، ناگهان تعادلم را از دست داده و محکم به زمین خوردم. به سرعت عینکم را برداشتم و با دقت به اطرافم نگاه کردم اما از حرکت برف خبری نبود! تازه متوجه شدم تغییر رنگ برف از پشت عینک منجر به این خطا شده و خستگی مزید بر علت! از خستگی همان‌جا پشت به باد نشستم و لحظاتی را به خواب شیرین فرو رفتم. ناگهان از خواب پریده از جایم برخاستم. ترس از خواب مرگ همه وجودم را فراگرفت. به راستی پس از حدود دوماه تلاش بر روی چوآیو و اینک شیشاپانگما، یک لحظه غفلت من می‌توانست همه تلاش‌های تیم‌مان را بی‌ثمر کند و تمامی زحمات صورت گرفته را به هدر دهد. پس به رغم خستگی زیاد نباید می‌خوابیدم و به هر زحمتی بود می‌باید خودم را به کمپ می‌رساندم.

حدود ۳ ساعت بود که از تیم جدا شده بودم، اما نمی‌دانستم چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود و از حال سایرین هم بدون اطلاع بودم. تا این‌جا محمد را هم که پیش از من بازگشته بود ندیده بودم. تنها امید داشتم به سلامت از این شرایط گذشته باشد.

باز هم به استراحت مشغول شدم و باز هم خوابم برد و ناگهان صدای غرش بهمین مرا به خود آورد. خوش‌بختانه فاصله بهمین تا جایی که من بودم زیاد بود و به رغم احساس باد حاصل از بهمین خطری مرا تهدید

نمی‌کرد. پس به راهم ادامه دادم. با همه وجود پرچم‌های راهنما را جستجو می‌کردم و با یافتن هر یک شوق یافتن پرچم بعدی در وجودم رخنه می‌کرد و بر سرعتم می‌افزود. ناگهان احساس کردم چیزی در آن دور دست‌ها در حال حرکت است. از ترس در جایم میخکوب شدم! باورکردنی نبود! مارمولکی عظیم در حال حرکت بر روی دشت پر از برف بود! خود را به زمین انداختم و به فکر فرو رفتم. بارها درباره یتی شنیده و خوانده بودم اما این مارمولک عظیم زرد رنگ دیگر از کجا پیدایش شده بود؟! غیر قابل تصور بود. عینکم را برداشتم و سرم را از پشت نقاب برفی بالا آوردم و به سمت او خیره شدم. شادی همه وجودم را فرا گرفت. مارمولک بزرگ چیزی نبود جز کمپ دوم و پنج چادر زرد و سیاه رنگ که به هم چسبیده بودند. دیگر عذابم تمام شده بود.

با یافتن چادرها انگیزه‌ام برای تلاش تمام شده و از خستگی در همان محل شروع به استراحت کردم. بیش از ۳۰ دقیقه در فاصله یکصدمتری از چادرها ماندم. سپس با یادآوری محمد که پیش از من به سمت کمپ بازگشته بود و برای جویا شدن از حالش به سرعت به طرف کمپ حرکت کردم و او را صدا زدم. محمد...، محمد... و شنیدن صدای او خیالم را راحت نمود. او از صعود در چنین هوایی بسیار عصبانی بود و مرا به چادر برای استراحت دعوت کرد ولی ترجیح دادم به چادر خودمان بازگردم و در آن جا مشغول استراحت شوم. کرامپون‌ها را کنده و وارد چادر سرد و یخ‌زده شدم. به سرعت چراغ را به جلو کشیدم غافل از آن‌که دیشب همه گاز آن را تخلیه نموده بودیم! حال بیرون رفتن و آوردن کپسول از چادر شریپاها را نداشتم پس ترجیح دادم در همان جا استراحت کنم.

خواب شیرین به سراغم آمد. نمی‌دانم چه مدت در خواب بودم که صدایی از بیرون چادر بیدارم کرد. رضا... محمد... رضا... از جای برخاستم. به ساعت نگاه کردم. دو ساعت از رسیدنم به کمپ گذشته و

من در این مدت در خواب بودم. زیپ چادر باز شد. اوراز بیرون چادر نشست و صدایم می کرد. "رضا، خدارا شکر سالمی". من هم از خوشحالی سلامت آن‌ها به گریه افتادم. در حالی که چشم‌ها و صورت‌های‌شان کاملاً یخ‌زده بود هر یک به سرعت وارد چادرهای‌شان شدند. آن‌ها نیز گرفتار توفان شده و بیش از ۱,۵ ساعت راه را گم کرده و در نهایت با تلاش زیاد شریپاها موفق به یافتن مسیر شده بودند آن هم در حالی که به گفته خودشان در آن هوا و با آن شرایط نگران من و محمد هم بودند که آیا می‌توانیم هر یک به تنهایی خودمان را به کمپ برسانیم. و دقیقی بعد همه در کمپ دوم به خواب فرو رفتیم تا خواب روزهای آفتابی را ببینیم.

چند روز بعد شیشاپانگما نیز همچون چوآیو صعود شد و این بار سه تن از اعضای تیم ملی کوه‌نوردی کشورمان بر فراز سیزدهمین کوه مرتفع دنیا ایستادند. تا نحسی الهه سیزدهم هشت هزارمتری‌ها مهار شود.



کمپ دوم شیشاپانگما، در حال نصب چادرها

گوشت قورمه

کوه ماکالو همراه با قلّه‌های اورست و لوتسه در منطقه هیمالیای خومبو روالینگ قرار دارد. هیمالیای خومبو به وسیله رودخانه آرون از هیمالیای کانچن چونگا جدا گشته و از شمال به جنوب هیمالیا در جریان است و به وسیله رودخانه دودوکسی که از یخچال‌های هیمالیای خومبو سرچشمه می‌گیرد از هیمالیای روالینگ جدا می‌شود. این خط‌الرأس در طول مرز نپال و تبت از غرب به شرق و از قلّه‌های چوآیو، پوموری، اورست و سپس گردنه جنوبی اورست به سمت قلّه لوتسه امتداد می‌یابد و در نهایت به شرق و قلّه ماکالو کشیده می‌شود. ماکالو با ارتفاع ۸۴۶۳ متر ارتفاع پس از قلّه‌های اورست، کی‌تو، کانچن چونگا و لوتسه به عنوان پنجمین کوه مرتفع جهان شناخته می‌شود.

تیم ملی کوه‌نوردی کشورمان در بهار سال ۱۳۸۰ تلاش موفقی را بر روی این کوه صورت داد. داستان زیر خاطره کوتاهی است از روزهای ماکالو.

در برنامه ماکالو برای تأمین گوشت مورد نیاز تیم، در ایران حدود ۳۰ کیلوگرم گوشت به صورت قورمه درآمد تا در گرمای شهر و در مدت زمان طولانی صعود فاسد نشود. با رسیدن به کمپ اصلی گوشت‌ها به کمپ اول منتقل شد، اما در روزهای نخست صعود ناپدید گردید و کسی اثری از آن نیافت! به همین خاطر تصمیم بر آن شد تا یکی از آشپزها برای خرید

گوسفند به "شادوا" روستایی در منطقه ماکالو بارون فرستاد شود. وی نیز پس از آوردن دو گوسفند به نزدیک کمپ اصلی به خاطر ممنوعیت ذبح حیوانات در ماکالو آن‌ها را در دهکده "دادوسا" سر بریده سپس گوشت‌شان را به کمپ منتقل کرد، ولی به خاطر ذبح غیراسلامی گوسفندها مجبور شدیم او را برای خرید گوسفند دیگری به پایین روانه کرده و گوشت گوسفندها را در اختیار شریاها قرار دهیم تا مصرف نمایند.



کمپ اصلی ماکالو

با بازگشت کمک آشپز، برای بریدن سر حیوان هادی به دادوسا رفت. البته وی قبل از رفتن برای انجام این کار آموزش‌های لازم را دید. از جمله آب دادن و رو به قبله کردن حیوان و بدین منظور یک قطب‌نما هم با خود برد. پس از این که هادی با گوشت‌ها بازگشت بچه‌ها به شوخی می‌گفتند: هادی، بلد بودی از قطب نما استفاده کنی؟! که بعداً معلوم شد اصلاً حواسش به این موضوع نبوده! به هر حال گوشت‌ها به صورت قورمه، آماده حمل به بالا گردید. البته در روزهای آخر برنامه هم فهمیدیم خود هادی گوشت‌هایی را که از تهران آورده بودیم در زیر برف دفن کرده تا از فساد آن‌ها جلوگیری کند، اما فراموش کرده تا جای آن را به سایرین بگوید! جالب آن که چادرهای کمپ بر روی گوشت‌های قورمه شده نصب گردیده بودند!

پیرمرد اتریشی

ماکالو در بررسی هندی‌ها در سال ۱۸۸۴، به عنوان سیزدهمین قله شناخته شده بود. طبق این بررسی، نام قله خامبالونگ بود. به نظر می‌رسد این اسم از منطقه‌ای به نام خامبا سرچشمه گرفته باشد، گرچه دره شمالی قله، کامالونگ نام دارد که به معنی دره رود «کاما» است.

به باور برخی، واژه ماکالو از «کامالونگ» گرفته شده این بحث چندان پذیرفتنی نیست و بیشتر امکان دارد که منشاء آن، واژه سانسکریت ماهاکالا باشد که به معنی «آب و هوای سترگ» است و به موقعیت جداگانه و برتر این کوه در ناحیه‌ای که بادهای مشهوری دارد، اشاره می‌نماید. شیوا خدای ویرانگر هندوها نیز نماد دگرگونی‌های شدید آب و هوایی است و شاید نام این کوه، به پاس احترام او باشد. جالب است که ماهاکالا (با همین هجاها بسیار نزدیک به آن) در زبان تبتی به معنای کوه سیاه بزرگ یا هیولای سیاه است؛ توصیفی عالی برای این هرم سنگی غول آسا، در مواقعی که باد، برف‌های نشست‌ه بر آن را روپیده باشد.

این کوه در بهار سال ۱۳۸۰ شاهد تلاش موفق تیم ملی کوه‌نوردی کشورمان بود و این داستان بخش کوچکی از آن تلاش است.

از روی خطالرأس اقبال چندین بار تلاش کرد تا با کمپ اصلی تماس بگیرد اما مقدور نبود. پس از صعود و در پای برج سنگی در بوران و در دل ابر سیاه با صدای خش خش بی‌سیم خبر صعود را به کمپ اصلی اعلام نمودیم، ولی پاسخ قاطع آقای آقاجانی سرپرست تیم که هوای دگرگون شده را می‌دید و ساعت‌ها قبل انتظار صعودمان را داشت تنها یک کلام بود: "به سرعت به پایین برگردید".

درنگ جایز نبود و یک به یک پیش از تاریک شدن هوا راهی نوار صخره‌ای شدیم تا با کمک محدود طناب‌های ثابت خود را به کاسه ماکالو، یعنی حدود ۴۰۰ متر پایین‌تر برسانیم.

ساعتی بعد درست هنگام غروب به کنار رشته طناب ثابتی که در زمان صعود کارگذارده بودیم رسیدیم. طناب را جمع کرده و کلنگم را که برای ثابت کردن طناب نصب کرده بودم برداشتم. سپس همگی در پای نوار صخره‌ای و کمی دورتر از آخرین شکاف پیش رو به استراحت مشغول شدیم. شریپاهای همراهمان که اراده‌ای برای بازگشت سریع در ما نمی‌دیدند به سرعت و بدون هم‌فکری تیم را به سمت پایین ترک نمودند. هوا کاملاً تاریک شده که آرام راهی کمپ چهار شدیم. شکاف ابتدای کاسه ماکالو را دور زدیم و رو به شمال و جبهه تبت با نور ضعیف چراغ‌های پیشانی‌مان با فاصله‌ای کم از یک‌دیگر حرکت کردیم. حسن و جلال در ابتدای تیم، داوود، اقبال و من هم در انتها قرار داشتیم و البته محمد و اکبر در میان سایرین.

ساعت حدود ۲۱ بود، یعنی حدود ۱۹ ساعت از زمان ترک کمپ چهار می‌گذشت. خستگی، خواب، گرسنگی و البته سرمای زیاد همه وجودمان را در بر گرفته بود. از پل برفی پیش‌روی‌مان که در هنگام صعود با کمک طناب و حمایت عبور کرده بودیم این‌بار به امان خدا گذشتیم! خوش‌بختانه همه به سلامت به انتهای آن و تراورس بالای

کمپ چهار رسیدیم. نفرات ابتدای تیم برای رسیدن به سایرین توقف کرده بودند، داوود که بسیار خسته بود در گوشه‌ای نشسته و با اقبال بر سر درجه اکسیژن کپسول خود به چانه زنی مشغول بود. اقبال درجه را تا انتها زیاد کرده بود ولی اکسیژنی خارج نمی‌شد! کپسول خالی بود و آن‌ها به درجه مانومتر توجهی نکرده بودند! از بیان این امر اجتناب کردم و با بیان این‌که چرا شیر کپسولت بسته است درجه را روی عدد ۴ قرار دادم تا صدای آن داوود را از نظر روانی آرام کند! خوش‌بختانه پذیرفت و به سمت کمپ چهار به راه افتاد.

از دور نور چراغ پیشانی شریپاها که در کمپ چهار به سر می‌بردند دیده می‌شد. قطعاً "سُنم دندو" سردار متعهد شریپاها نگران از تاخیرمان بیرون از چادر منتظرمان بود. سرانجام ساعت ۲۴ یعنی پس از ۲۲ ساعت حضور در منطقه مرگ^۱ به کمپ چهار بازگشتیم و با آغوش گرم سُنم و جای داغ مورد استقبال قرار گرفتیم. شریپاهای همراهمان در صعود هم از سوی سردار تیم به خاطر تعجیل در بازگشت و رها کردن تیم مورد مواخذه قرار گرفته و بیرون از چادر به انتظار ایستاده بودند.

بدون حرفی اضافه هر یک به چادرهای مان پناه بردیم و از خستگی درون کیسه خواب‌ها به خوابی عمیق فرو رفتیم.

نیمه‌های شب تنها صدایی که به گوش رسید صدای محو و گنگ کوهنوردان ایتالیایی و اتریشی بود که از کمپ سوم راهی قله بودند و دقایقی را در کمپ چهارم به استراحت مشغول شدند.

شاید اگر فریادهای اقبال نبود صبح اصلاً از کیسه خواب‌های مان خارج نمی‌شدیم!

شروع به جمع‌آوری لوازم مان کردیم. حسن بیرون از چادر به دنبال

۱. ارتفاع بالاتر از ۶۰۰۰ متر را به دلیل کمبود فشار سهمی اکسیژن منطقه مرگ می‌نامند.

دوربینش می‌گشت، ابتدا گمان کرده بود آن را در میانه راه جاگذارده! اما وقتی کیسه خوابم را جمع کردم تازه متوجه شدم دیشب از خستگی آن را به جای بالش زیر سرم قرار داده بودم!

بیرون از چادر سروصدایی به زبان آلمانی توجهم را جلب نمود. ظاهراً پیرمردی اتریشی که شب قبل به همراه سایر هم تیمی‌هایم به کمپ چهارم آمده بود، پس از اعلام خستگی در چادر اقبال، جلال و داوود مانده بود. نمی‌دانم چهار نفری چگونه در آن چادر کوچک جا شده بودند؟! آن روز صبح پیرمرد اتریشی قصد داشت در پی سایرین راهی قله شود، هرچند با تاخیری حدود ۶ ساعت! او ابتدا از اقبال درخواست کرد تا در مسیر قله همراهیش نماید. می‌گفت خیلی زود صعود کرده و باز خواهیم گشت.

اقبال برای رهایی او را راهی چادر محمد کرده و گفته بود او از سایرین قوی‌تر است و می‌تواند همراهیت کند!

برای پیرمرد اتریشی توضیح دادیم اکنون زمان مناسبی برای صعود نیست و تا قله راه زیادی در پیش دارد. قصد داشتیم تا به نحوی رأی او را بزنیم تا همراهمان به پایین باز گردد. ابتدا نپذیرفت و کوله‌پشتیش را برای صعود بر دوش نهاد، ولی پس از چند قدم به کمپ بازگشت و گفت تا برگشتن دوستانش در کمپ خواهد ماند و روز بعد راهی قله خواهد شد.

لوازم را نامرتب به داخل کوله‌پشتی ریخته، از چادر خارج شدم و به اتفاق سایرین شروع به جمع‌آوری چادرهای کمپ چهار نمودیم.

از تیم‌های مسیر قله خبری نبود، احتمالاً پشت یال و درون کاسه ماکالو قرار داشتند. خیلی زود به کمپ سوم بر روی گردنه یخ‌زده ماکالولا^۱ رسیدیم. "انزو" مرد درشت‌اندام اهل تیروول ایتالیا (هم شهری

۱. در زبان نیپالی "لا" به معنای گردنه می‌باشد.

راینهولد مسنر^۱ که برادرش به همراه گرلینده کالتنبرونر^۲ اتریشی راهی قله شده بود تنها فرد حاضر در محل گردنه بود. او نگران برادرش بود و با دوربین مسیر صعودشان را رصد می کرد.

آن روز در میان استقبال سرپرست و هم‌نوردان مان به کمپ اصلی رسیدیم و جشن صعود را با کیک تبریک "چاندرا" آشپز تیم برگزار کردیم.



هیلاری کمپ، ارتفاع ۴۰۰۰ متر، رخ جنوبی ماکالو

دو روز بعد از صعود به جمع‌آوری لوازم گذشت تا با رسیدن باربرها راهی پایین شویم. بعد از ظهر روز دوم به همراه اقبال برای استفاده از تلفن

۱. نخستین صعودکننده ۱۴ قله ۸۰۰۰ متری و اولین انسانی که توانست اورست را بدون بهره‌گیری از کپسول اکسیژن صعود کند.

۲. Gerlinde Kaltenbrunner دومین بانوی صعودکننده ۱۴ قله ۸۰۰۰ متری و نخستین زنی که تمامی ۸۰۰۰ متری‌ها را بدون بهره‌گیری از کپسول اکسیژن صعود کرد.

ماهواره‌ای ایتالیایی‌ها به کمپ آن‌ها که در فاصله حدود یک ساعتی از کمپ تیم‌مان قرار داشت رفتیم.

در کمپ ایتالیایی‌ها "آنزو" به افتخار صعود برادرش ما را به یک لیوان کاپوچینوی اصل ایتالیا دعوت کرد. سپس برای تشکر از کوهنوردان اتریشی و به‌ویژه "گرلینده" که چادرهای کمپ چهارشان را در اختیارمان قرار داده بودند راهی کمپ اتریشی‌ها شدیم. البته آن‌ها هم در کمپ سوم از چادرهای تیم ما استفاده کرده بودند. در چادر اتریشی‌ها بی‌اختیار سراغ پیرمرد اتریشی کمپ چهار را گرفتیم. همه حاضران در کمپ بی‌اختیار سکوت کردند. گرلینده خواستار توضیحات بیشتری از او شد و ما برایش آن‌چه را در کمپ چهار رخ داده بود تشریح کردیم. ظاهراً پیرمرد اتریشی پس از آن‌که ما کمپ چهار را ترک کرده بودیم راهی مسیر صعود قله شده بود!

او یکی از ناپدید شده‌های آن سال ماکالو بود. هیولای سیاه باز هم قربانی دیگری گرفته بود.

آرزوی آخر

دو روز قبل از صعود تیم ایران به قله لوتسه در سال ۱۳۸۱ تیم سه نفره اوکراینی‌ها قله را صعود کرده بود. سرپرستی آن‌ها را کوهنورد آشنای اوکراینی "بدیم" بر عهده داشت و یکی از اعضای آن‌ها "ولادیسلاو تریزول" بود که با صعود لوتسه به یازدهمین هشت هزار متری خود صعود کرد. داستان زیر سرگذشت ناکام ولادیسلاو در دروازه باشگاه ۸۰۰۰ متری‌هاست!

تازه خوابم برده بود که احساس کردم بیش از حد گرم شده. زیپ کیسه خواب رو باز کردم که نور خیره‌کننده زرد رنگ داخل چادر چشمم را زد. بارش برف بند آمده و هوا صاف شده بود. تصمیم گرفتم برای عکاسی از چادر خارج شوم. برف جلوی درب چادر را پاک کردم و بیرون آمدم. سر و صدای بهمن‌های جبهه شمال شرقی "نوپتسه" آدم را حسابی هیجان‌زده می‌کرد. از سمت دیگر به‌رغم فاصله زیاد صدای بهمن‌های "پوموری" هم شنیده می‌شد. در جلوی پاهایم ردپایی غیرعادی دیده می‌شد! این‌جا یعنی کمپ یک لوتسه همه رقم دیوونه‌ای دیده می‌شد، اما کسی که پابره‌نه در کمپ گردش کند واقعاً نوبر بود! با تعجب رد پاهایم را تعقیب

کردم. با دیدن قیافه حیرت‌زده من زد زیر خنده. می‌گفت: اگر پاهام سرمازده نبود همیشه پای برهنه کوه‌نوردی می‌کردم.

اسمش ولادیسلاو بود. یکی از سه اوکراینی بود که برای صعود لوتسه در این جا حاضر بودند. می‌گفت ایرانی‌های تیم "راکاپوشی" را به یاد می‌آورم. اون سال اوکراینی‌ها برای صعود نانگاپاریات به پاکستان آمده بودند. از آن تیم ۷ نفره تنها ولادیسلاو و پزشک تیمشون قله رو صعود کرده بودند. می‌گفت: لوتسه یازدهمین ۸۰۰۰ متریش هستش (دائولاگیری، گاشربروم ۱ و ماکالو باقی مانده بود). می‌گفت: همه ۸۰۰۰ متری‌ها را بدون اکسیژن مکمل صعود کرده است. اما دائماً از ماکالو می‌پرسید. می‌گفت: اون رو گذاشتم برای آخر کار آخه کوه خطرناکيه! و ما برایش مسیر ماکالو را تشریح می‌کردیم. ازش خجالت می‌کشیدم. آخه اونقدر آرام به حرف‌هام گوش می‌داد که انگار معلمش داره براش درس توضیح میده. هر جایی رو هم که نمی‌فهمید سؤال می‌کرد و من خجالت‌زده تکرار می‌کردم. در نهایت در جواب سؤال یکی از بچه‌ها که ازش پرسید: بعد از آخرین ۸۰۰۰ متریت چکار می‌کنی گفت: دلم برای گردش و تفریح با خانواده‌ام تنگ شده! آخه تا حالا تمام وقتم صرف کوه‌نوردی شده، ولی بعد از اون می‌خوام دیگه به اون‌ها برسم.

سال ۸۲ شنیدم گاشربروم II را صعود کرده و پس از هم‌هوایی رفته برای صعود از مسیر جدید به گاشربروم I. در اون جا برخورد سنگ باعث مرگ یکی از اعضای تیمشون و همین‌طور آسیب دست ولادیسلاو می‌شه. اما او پس از چند روز استراحت از مسیر عادی (که البته به‌خاطر خطراتش چندان هم عادی نیست) با تنها یک دست سالم سیزدهمین ۸۰۰۰ متری خود را هم صعود می‌کنه.

اما در بهار ۸۴ خبری ناگوار بر روی سایت‌ها مخابره شد: "دو کوه‌نورد در روز صعود به قله ماکالو ناپدید شدند!"



مسیر کمپ یک لوتسه

متن خیر حاکی از تلاش ولادیسلاو تریبول کوهنورد صاحب نام اوکراینی و جی سیگر کوهنورد آمریکایی بود. آن‌ها در روز ۱۸ می برای صعود قله ماکالو بالا رفتند، ولی دیگر خبری از آن‌ها به کمپ‌های پایین‌تر نرسید. دو روز بعد دو نفر از هم تیمی‌هایشان برای صعود و احتمالاً یافتن نشانی از آن‌ها به بالا می‌روند آن‌ها در بازگشت از قله نشانه‌هایی را از ولادیسلاو در جبهه تبت مشاهده می‌کنند، و در ارتفاع بالاتر از ۸۳۰۰ متر نیز با جسد جیسیگر برخورد می‌نمایند اوکراینی‌ها معتقدند آن‌ها در بازگشت از

قله دچار حادثه شده‌اند؛ اما مگر فرقی هم می‌کند، زیرا دیگر ولادیسلاو نمی‌تواند آخرین آرزویش را برای همسر و فرزندانش جامه عمل بپوشاند.



کمپ اصلی لوتسه، اعضای تیم پس از صعود ملی

دهلیز لوتسه

قله‌ی "لوتسه" چهارمین قله ۸۰۰۰ متری جهان محسوب می‌شود. این کوه در فاصله ۴ کیلومتری جنوب کوه "اورست" قرار دارد و نام قله نیز به همین معنا یعنی "قله جنوبی" (لهو به معنای جنوب و تسه به معنای قله) می‌باشد. لوتسه دارای خط‌الرأسی است بالغ بر ۳ کیلومتر طول که بر روی آن دو قله لوتسه شار (لوتسه شرقی) ۸۳۸۶ متر و لوتسه میانی ۸۴۱۰ متر نیز قرار دارند. اولین تلاش برای دستیابی به قله لوتسه در سال ۱۹۵۶ توسط گروهی از کوهنوردان کشور سوئیس صورت گرفت، آن‌ها توانستند از طریق مسیر غربی کوه معروف به "لوتسه فیس" قله را صعود نمایند، ضمن آن‌که اولین صعود لوتسه شار در سال ۱۹۷۰ توسط تیمی از اتریش و لوتسه میانی در ۲۰۰۳ توسط روس‌ها صورت گرفت. در سال ۱۳۸۱ تیم ملی کوه‌نوردی ایران موفق به صعود قله لوتسه از طریق مسیر غربی کوه گردید. این داستان گوشه‌ای از آن تلاش است.

از طناب‌های لوتسه فیس پایین آمدیم. پس از آخرین طول طناب از روی پلی که بر روی شکاف پای لوتسه فیس ایجاد شده بود با احتیاط گذشتیم. خسته و گرسنه پای بر روی فلات وسیع کم‌غربی نهادیم. "دورچه" شرپای

با سابقه تیم‌مان به کمک‌مان می‌آید. او فلاسک چای در دست دارد. به یاد غروبی سرد، درست در ۳ سال قبل می‌افتم، زمانی که از صعود لوتسه باز می‌گشتیم، گویی سرنوشت دوباره در حال تکرار است. در سمت راست‌مان اورست سر در زیر ابری غلیظ نهاده و روبه‌روی‌مان، پشت کوه پوموری خورشید در حال غروب است، درست هم‌مانند سه سال قبل که در تاریکی گم شده بودیم، خسته و گرسنه.

ساعت ۶ صبح را نشان می‌داد، قبل از این که اقبال صدای‌مان کند از خواب برخاستیم. هوا صاف و نسبتاً سرد بود. دیشب تنها توانستیم سه نفری یک کمپوت گیلایس بخوریم، البته رضا این‌قدر انرژی داشت که همه رو متعجب کرد. او وقتی فهمید که قصد خوردن غذا نداریم. شروع به خوردن گوشت‌های یخ‌زده قورمه کرد!

ما در کمپ سوم لوتسه با ارتفاع ۷۴۰۰ متر قرار داشتیم و چادرهای‌مان نسبت به سایر تیم‌ها بالاتر بود. اقبال از چادر بالا صدایم زد: "شرپاها دارند نزدیک می‌شوند زودتر حاضر شوید". به دلیل خطرات کمپ سوم هیچ شرپایی حاضر نبود آن‌جا بخوابد! آن‌ها یکسره از کمپ دوم به کمپ چهارم می‌روند.

ما تیم دوم صعودکننده به لوتسه هستیم. حدود یک‌ماه از حضورمان در منطقه می‌گذرد و امروز تیم اول به سرپرستی آقا جلال به سمت قله رفته‌اند. پس از خوردن یک لیوان چای بد بو و یک قطعه پنیر شروع به پوشیدن هارنس صعود می‌کنم. کوله‌پشتی‌ام را که تنها یک قمقمه آب و کیسه خواب و مقدار کمی تنقلات در آن جای دارد از چادر بیرون می‌اندازم. پوشیدن کفش‌ها کم از صعود یک طول از مسیر نیست. عینکم را تمیز می‌کنم و بدون زدن کرم ضدآفتاب از چادر بیرون می‌روم.

اقبال در حال بستن کرامپون‌هایش است. نگاهی به پایین می‌کند و دستان یخ‌زده‌اش را درون دستکشش جمع می‌کند. سلام می‌کنم. دستی تکان می‌دهد و می‌گوید: "مسیر ۲ به ۳ خلوت‌ه، تنها چند شرپا در حال صعود هستند". آن‌ها شرپاهای ذخیره تیم‌هایی هستند که امروز به قصد

صعود اورست بالا رفته‌اند. شریاها قصد جمع کردن و پایین آوردن بارها از کمپ چهار را دارند. بچه‌ها یکی یکی بیرون می‌آیند. محمد در حال فیلم‌برداری از کار بچه‌هاست، داوود همچنان خسته است. او مدت زمان بسیار کوتاهی را برای هم‌هوایی صرف کرده و طبیعتاً از سایرین خسته‌تر است. حمید و رضا هم در پی سایرین بیرون می‌آیند. قرار حرکت ساعت ۷،۳۰ دقیقه است ولی این پا و اون پا می‌کنیم تا شریاها برسند و پشت سر اون‌ها بالا برویم. این مسأله باعث خواهد شد تا مشکل در آوردن طناب‌ها از زیر برف هم حل شود، ضمن آن‌که به زمان تابش آفتاب هم نزدیک می‌شویم. اولین و دومین شریا خیلی زود می‌رسند.

پیرمرد اهل "باهاما" نیز از چادرش خارج می‌شود. او عضو تیم انگلیسی به سرپرستی "هنری تاد" است و به همراه یک شریا قصد صعود لوتسه را دارد. اقبال بیسیم را روشن می‌کند، ولی باز هم ارتباط میسر نمی‌شود.

قرار بود تیم اول ساعت ۱ بامداد راهی قله شود. از اقبال می‌پرسم: "از بچه‌ها چه خبر؟" بیسیم را با عصبانیت داخل کوله انداخت، سکوتش گویای همه چیز است. بدون حرفی کارابین را داخل طناب می‌اندازم و به سمت بالا به راه می‌افتم.

امروز ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۱ است. تیم ۱۴ نفره ما صعود خود را به سرپرستی آقای آقاجانی از تاریخ ۲۴ فروردین آغاز کرده، به‌جز دکتر و سرپرست تیم سایرین پس از هم‌هوایی برای صعود قله انتخاب شده‌اند. البته دکتر هم در دوره هم‌هوایی تا ۷۸۰۰ متر یعنی نوار زرد بالا آمد. چهار شریا تیم ما را همراهی می‌کنند "سنم دندو" سردار تیم و "لاکیا" اهل دهکده "کومجونگ" که هر دو ۴۲ سال سن دارند به همراه "مینگما" و "داوا" دو برادر اهل "والونگ" از توابع ماکالوبارون با ۲۲ و ۲۰ سال سن.

۱. در سال ۲۰۱۱ مینگما شریا Mingma Sherpa به عنوان نخستین نیالی موفق به صعود تمامی ۱۴ قله بالای ۸۰۰۰ متری دنیا گردید؛ همچنین ۲ سال بعد داوا Chhang Dawa Sherpa نیز به باشگاه ۸۰۰۰ متری‌ها (صعودکنندگان ۱۴ قله بالای ۸۰۰۰ متر دنیا) پیوست.

با توجه به پیش‌بینی وضع هوا امروز هوایی خوب بر منطقه حکم‌فرماست، از این‌رو اکثر تیم‌ها دیروز خود را به کمپ‌های بالا رسانده‌اند تا بتوانند نیمه‌های شب به سمت قله‌های اورست و لوتسه حرکت کنند. تیم ما نیز به دو گروه تقسیم شده. نخستین گروه، نیمه شب گذشته به طرف قله حرکت کرده است.

به مرور چادرهای کمپ سوم را پشت سر می‌گذاریم. در دوردست‌ها درست در زیر بالکونی می‌توان کوهنوردانی را دید که بر روی اورست تلاش می‌کنند. شریاها از صعود نخستین گروه کوهنوردان به اورست خبر می‌دهند. پس از حدود ۳۰۰ متر صعود بر روی لوتسه فیس به سمت چپ تراورس می‌کنیم. صخره‌های زرد رنگ "Yellow band" روبه‌روی مان قرار دارند. برای استراحت توقف می‌کنیم. کوه‌نوردی با ماسک اکسیژن بر صورت در حال فرود است. خسته در کنار سنگی می‌نشیند و می‌گوید: "تا بالکونی بالا رفتم ولی خواب و خستگی اجازه صعود را نداد". یک زن فرانسوی که ساکن کشور امارات است در پی او پایین می‌آید، او نیز از صعود باز مانده. حدود ۱۰ متر صعود بر روی شیبی تند و پر برف ما را به زیر صخره‌ها می‌رساند. این‌جا سنگ‌هایش واقعاً زرد رنگ است. حدود ۲۰ متر صخره‌ی پُر شیب را به روی طناب‌های پوسیده را طی می‌کنیم و کم‌کم از صخره‌ها خارج شده و برای استراحت توقف می‌نماییم.

کمپ چهارم حدوداً ۱۵۰ متر بالاتر قرار دارد. چند نفر از کمپ چهارم لوتسه به پایین می‌آیند. از این‌جا دیگر می‌توان یال جنوب شرقی اورست را به خوبی مشاهده کرد. قله جنوبی نیز به خوبی پیداست، کوهنوردان زیادی در آن‌جا در حال تردد هستند.

حدود ۵ ساعت است کمپ سوم را ترک کرده‌ایم. کوهنورد استرالیایی اندرو لاک^۱ و سه کره‌ای که امروز صبح لوتسه را صعود کرده‌اند به طرف

۱. Andrew Lock وی در سال ۲۰۰۹ توانست به عنوان شانزدهمین کوهنورد دنیا به عضویت باشگاه ۸۰۰۰ متری‌ها در آید.

پایین می آیند. کوهنورد استرالیایی عضو تیمی انگلیسی به سرپرستی "هنری تاد" است. او حدود دو هفته قبل قله "ماناسلو" را صعود کرده بود و پس از رساندن خود به کمپ اصلی لوتسه بلافاصله جهت صعود قله اقدام کرد و امروز موفق شد این قله را به عنوان نهمین ۸۰۰۰ متری خود صعود کند. کره‌ای‌ها نیز در پی او پایین آمدند. آن‌ها از صعود تیم اول ما به لوتسه خبر می‌دهند و می‌گویند نفرات تان حدود ساعت ۱۱ به قله رسیدند و همگی حال‌شان خوب است.

ما نیز به شکل پراکنده به سمت کمپ چهارم در حرکت هستیم. با شنیدن خبر صعود بچه‌ها، خستگی را فراموش کرده و تنها به رسیدن به کمپ چهارم و استراحت برای صعود روز بعد فکر می‌کنیم. من و داوود آرام‌تر گام برمی‌داریم. داوود دیرتر از سایرین به منطقه آمده و طبیعتاً به دلیل تعجیل در هم‌هوایی از سایرین خسته‌تر است.

از دور صدای اقبال را می‌شنوم که به زبان آذری از محمد می‌پرسد: "آن دو نفر چرا آرام می‌آیند؟" و محمد پاسخ می‌دهد: "چیزی نیست حال‌شان خوب است و در حال حرف زدن هستند". داوود از ترس این که نتواند مانند سایرین صعود کند ناراحت است. کمی او را دلداری می‌دهم و سریع‌تر به سمت کمپ حرکت می‌کنم. سه چادر زرد رنگ مارک "نورث فیس" در کنار یک چادر تونلی متعلق به کوهنوردان روس در ارتفاع ۷۹۰۰ متری برپاست. روس‌ها سه روز قبل توانسته بودند ۷ نفر از جمله یک گرجستانی را راهی قله کنند. تیم سه نفره اوکراینی‌ها هم روز ۲۴ اردیبهشت قله را صعود کرده بود. سرپرستی آن‌ها را کوهنورد آشنای اوکراینی "بدیم" بر عهده داشت. او به زبان ترکی مسلط بود و سابقه صعود به دماوند را در کارنامه داشت. یکی از اعضای آن‌ها "ولادیسلاو تریزول"^۲ بود که با صعود لوتسه به

1. North face.

۲. Vladislav Terzylul متولد ۱۸ جون ۱۹۵۳ در شهر آبریوم سبیری که در آخرین صعود ۸۰۰۰ متری خود بر روی ماکالو در ۱۷ می ۲۰۰۴ ناپدید گردید.

یازدهمین ۸۰۰۰ متری خود صعود کرد. پیش از حرکت روس‌ها به طرف قله آن‌ها با سرپرست تیم ما هم‌آهنگ کرده بودند تا بتوانند از دو تخته چادر ما برای صعود استفاده کنند و قرار شد در بازگشت چادر ۴ نفره تونلی خود را در کمپ باقی بگذارند تا ما از آن استفاده کنیم. البته نصب چادر روس‌ها در محلی که شرباهای ما کپسول‌های اکسیژن را در برف دفن کرده بودند موجب سرگردانی نفرات ما شده بود و بچه‌ها به گمان آن‌که کپسول‌ها مفقود شده، نگران به فکر فرو رفته بودند (قیمت بالای کپسول‌های اکسیژن - هر کپسول حدود ۳۰۰ دلار در شهر قیمت دارد - سبب تجارت خطرناکی در میان برخی سودجویان شده به شکلی که هر کپسول در مواقع اضطراری بر روی گردنه جنوبی اورست حتا تا ۱۰۰۰ دلار فروخته می‌شود). از این‌رو مفقود شدن کپسول‌ها در این ارتفاع امری طبیعی می‌باشد! به هر حال باتلاش "سنم" سردار تیم کپسول‌ها پیدا شده و خیال همه از این بابت راحت شد.

ساعت ۱۴ اولین شربای تیم اول صعودمان، از پشت تخته سنگ بالای کمپ چهار گذشته و خود را به چادرها رساند، "داوا" خبر صعود و موفقیت همه نفرات را آورد و گفت آن‌ها به آرامی پایین می‌آیند. اقبال پس از کمی تلاش توانست با کمپ اصلی ارتباط برقرار کند. آقای آقاجانی در کمپ اصلی از صعود نفرات تیم به قله باخبر بود. ایشان توصیه‌های لازم را جهت استراحت، خوردن غذا و آمادگی برای صعود تیم دوم به اقبال نمود. در کنار چادرها شروع به خوردن چایی نمودیم سنم آن را درست کرده بود. سنم گلو درد دارد و می‌گوید: "به دلیل بیماری از همراهی شما به قله معذورم". او با نشان دادن لاکپا ادامه می‌دهد: "وی به همراه مینگما (که امروز به همراه گروه اول قله را صعود کرده و قصد صعود مجدد دارد!) فردا شما را همراهی خواهند کرد". البته مینگما یکبار این کار را حدود دو سال قبل در ماناسلو انجام داده و توانسته بود

به همراه تیمی از ژاپن دو بار به فاصله دو روز از کمپ سوم قلعه را صعود کند، ولی این که وی به‌رغم توان بالای بدنیش باز هم قادر به انجام چنین کاری باشد برایمان تعجب برانگیز است!

کمپ چهار در سکوت به سر می‌برد و همه به اورست پر عظمت و انسان‌هایی نگاه می‌کنیم که همچون مور در دامنه آن بالا و پایین می‌روند. ساعت حدود ۳ بعدازظهر است و هنوز نفرات زیادی در اطراف قلعه جنوبی و قدمگاه هیلاری در تردد هستند.

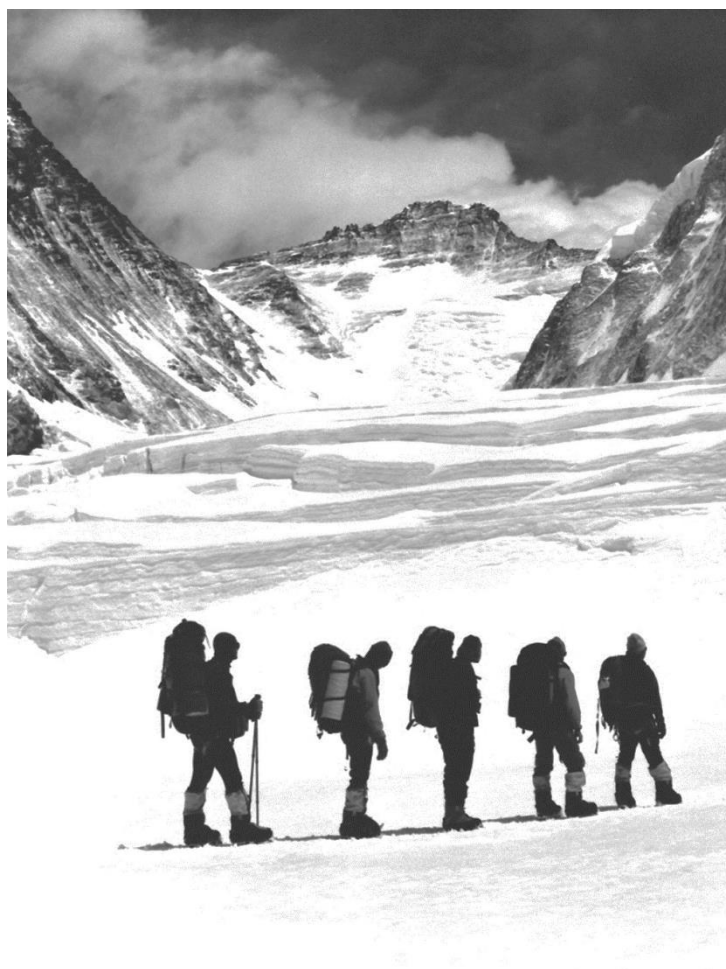
سرو صدایی از بالا به گوش می‌رسد. ابتدا حسن با لباس پَر سرهم با فریاد پیروزی خود را به چادرها رسانده و در آغوش اقبال جای می‌گیرد. همه از خوشحالی گریه می‌کنند، حتا سُنم هم اشک بر گونه دارد. به مرور سایر نفرات هم پایین می‌آیند، امین، رضا، مقبل و در نهایت اکبر که به همراه جلال خود را به کمپ می‌رسانند. در نهایت مینگما خسته خود را به چادر شریپاها در کمپ چهارم می‌رساند. چند پیچ در گوشی میان بچه‌های دو گروه رد و بدل می‌شود و آن‌ها به دستور سرپرست‌شان پس از در آوردن و تعویض لباس‌های سرهم و جا نهادن کپسول‌های خالی اکسیژن راهی پایین می‌شوند. قرار است لباس‌ها در اختیار نفرات تیم ما قرار گیرد.

اقبال خبر فرود آن‌ها را به کمپ اصلی مخابره می‌کند و خود وارد چادر می‌شود. به‌مرور باد شروع به وزیدن می‌کند. شریپاها در دو چادر حمید و رضا با هم و در نهایت من و اقبال و محمد و داوود در چادر روس‌ها مستقر می‌شویم. اشتها و میل به خوردن غذا نداریم، تنها کمی آب و تنقلات و بعد هم پُر کردن قمقمه‌ها و فلاسک‌ها از آب برای صعود فردا.

اقبال نگران است، علت را جویا می‌شوم. می‌گوید: "درون دهلیز مقبل و اکبر سقوط کرده‌اند و تنها لطف خداوند و شانس باعث نجات‌شان

شده!" بعدا فهمیدیم ناراحتی معده اکبر باعث شده تا عقب‌تر از سایرین حرکت کند، عجله او برای رسیدن به سایرین باعث شده بود تا درست در محلی که هیچ طنابی وجود نداشت بر اثر لغزش سقوط کند، خوش‌بختانه کمی پایین‌تر وی به رشته طناب‌های سرگردان در کارگاهی گیر کرده و متوقف می‌شود. دقایقی بعد مقبل به علت به همراه نداشتن کلنگ در دهلیز سقوط می‌کند و او هم با خوش‌شانسی چند متر پایین‌تر درون طناب‌ها گیر می‌کند. بعدها مقبل دلیل همراه نداشتن کلنگ را پیروی از سرپرست گروه، آقا جلال دانسته و این‌طور بیان می‌کند: "ایشان خود نیز کلنگی به همراه نداشت به همین دلیل من هم کلنگ نبردم!". جلال این موضوع را عذر بدتر از گناه می‌داند و می‌گوید: "زمانی که قصد حرکت به سمت بالا را داشتیم به‌دلیل خرابی ماسک یکی از نفرات تیم پس از راهی کردن سایرین به بالا به‌عنوان آخرین نفر با عجله راهی شدم و فراموش کردم کلنگم را با خود ببرم!" به هر حال وقوع این دو حادثه می‌توانست موجب سقوط آن دو از ارتفاع حدود ۸۳۰۰ متری تا ۶۰۰۰ متری فلات کم‌غربی شود که تنها لطف خداوند آن‌ها را نجات داد.

حدود ساعت ۱۹,۳۰ و با تاریکی هوا به کیسه خواب‌ها پناه بردیم. در حالی که برای خواب به‌جز محمد سایرین از ماسک و کپسول اکسیژن استفاده می‌کردند. قرار بود ساعت ۲۳,۳۰ دقیقه از خواب برخاسته و پس از جمع‌آوری لوازم و خوردن شام راهی قله شویم. هنوز خوابم نبرده بود که با صدای داوود برخواستم. می‌گفت: "کپسول من خالی است و نمی‌تونم از اکسیژن برای خواب استفاده کنم". به رگلاتورش نگاه کردم، هنوز مقداری اکسیژن در کپسول موجود بود. کمی شیر رگلاتور را باز کردم تا بتواند از اکسیژن بیشتری استفاده کند. اما خستگی باز هم به او اجازه خوابیدن نمی‌داد. سر و صدایی از بیرون چادر به گوش رسید و کسی آقای افلاکی را صدا می‌زد. رضا بود و با ایشان کاری خصوصی داشت.



مسیر کم‌غربی با دورنمای قله لوتسه

اقبال که در انتهای چادر بود گفت: "لطفاً حرفت را بزن این‌جا همه خودی هستند." رضا گفت: "آقای افلاکی اگر اجازه بدهید من قصد صعود بدون اکسیژن را دارم." درخواست تعجب‌برانگیزی بود پیش از آن‌که

اقبال چیزی بگوید محمد با عصبانیت گفت: "یارو را توی ده ...". از محمد خواستم تا چیزی نگوید و پیش از آن که اقبال حرفی بزند گفتم: "صعود تو به قله به هر نحوی که باشد باعث افتخار است بهتر است در اولین تجربه خود از کپسول اکسیژن استفاده کنی". اقبال هم او را کمی دلداری داده و راهی چادرش نمود. بعدها بچه‌ها به شوخی او را "رضا اکسیژن" نام نهادند! البته محمد حق داشت، زیرا قرار نبود رضا عضو تیم صعود به قله باشد؛ او از تجربه کافی بهره‌مند نبود و با وساطت محمد بالا آمده بود، هرچند رضا آن قدر پرتوان بود که بتواند بدون اکسیژن لوتسه را صعود کند، ولی از نظر فنی در سطحی پایین قرار داشت و این مسأله می‌توانست در صورت صعود بدون اکسیژن، او و سایرین را دچار دردسر کند. با رفتن رضا، خوابیدن داوود و سکوت سایرین من هم به خواب رفتم، گویی سال‌هاست در خوابم، وزش باد نیز همچون لالایی خوابم را شیرین‌تر می‌کرد. ناگهان به خودم آمدم، شرایط بیرون چگونه است؟ سرو صدای باد را می‌شنیدم. به سرعت از کیسه خواب بیرون آمدم، محمد بیدار بود، به ساعت نگاه کردم، ۲۳،۳۰ را نشان می‌داد. بند درب تونلی چادر را باز کرده و بیرون رفتم. باد شدید بود. در دوردست‌ها و بر روی اورست باد برف‌ها را به رقص در آورده بود و این نشان از شرایط نامناسب هوا داشت. می‌دانستم دهلیز لوتسه که کمتر زمانی آفتاب مجال تابیدن در آن را دارد شرایط سختی را برای مان ایجاد خواهد نمود. به یاد سال ۷۷ افتادم که کوهنورد اسپانیایی "اینوکی اکوچا"^۱ پس از بازگشت از دهلیز لوتسه عنوان کرد: "تا نزدیک قله صعود کردم ولی سرمای داخل دهلیز باعث شد تا چشمانم یخ بزند" و این بر ترسم از این مسیر می‌افزود.

۱. Iñaki Ochoa de Olza متولد ۲۹ می ۱۹۶۷ در شهر پامپلونای اسپانیا که در ۲۳ می ۲۰۰۸ در تلاش برای صعود به قله آناپورنا کشته شد.

به سمت چادر شریپاها رفتم. سنم بیدار بود و از شریپاها "مینگما و داوا" مراقبت می‌کرد، در حالی که خودش هم به خاطر بیماری و گلو درد بسیار رنجور بود. از چادر خارج شد. کمی به اطراف نگریست و گفت: "متأسفم باد بسیار شدید است. بهتر است منتظر بمانید شاید شرایط بهتر شود. از حال شریپاها پرسیدم، گفت: "تنها لاکپا می‌تواند شما را همراهی کند زیرا مینگما بیمار است". به چادرمان بازگشتم، سایرین مشتاق شنیدن خبری خوش نیم خیز شدند. آن‌ها را مایوسانه به داخل کیسه خواب‌شان فرستادم. اقبال بیسیم را روشن کرد تا وضعیت را به کمپ اصلی گزارش دهد. آقای آقاجانی که امیدی به بهبود وضعیت هوا نداشت خواست تا اگر قصد رفتن به سمت بالا را داشتیم ایشان را در جریان قرار دهیم. به همراه محمد کمی آب درست کردیم. ساعت ۱۲،۳۰ دقیقه بود که اقبال خواست تا بار دیگر وضعیت هوا را جویا شوم ولی بی‌نتیجه بود. مشاهده باد شدید بر روی یال جنوب شرقی اورست انسان را به وحشت می‌انداخت. به چادر بازگشتم، به اتفاق سایرین مشغول پوشیدن لباس‌های پر شده و باز به انتظار نشستیم. ساعت ۱،۳۰ بود که سنم صدای مان زد. با شوق از چادر خارج شدم. او گفت: "باد شدید است و احتمال آن که مجبور به بازگشت شوید زیاد است با این حال بهتر است حرکت کنید". اما خواهش کرد تا ریسک نکنیم و در صورت خرابی هوا بازگردیم. به سرعت کفش و کرامپون‌ها را به پا کرده، پس از برداشتن کلنگ‌ها، کپسول‌های اکسیژن را داخل کوله‌پشتی قرار دادیم. کوهنورد باهامایی هم به اتفاق شریپایش از چادر خارج شدند. آن‌ها منتظر حرکت ما بودند تا در پی‌مان بالا بیایند. ما شش کوهنورد به همراه یک شریپا، تعداد ۱۰ کپسول اکسیژن به همراه داشتیم. حتا محمد هم که قصد داشت بدون اکسیژن صعود کند برای شرایط اضطراری ماسک و رگلاتور و یک کپسول را داخل کوله‌پشتی خود قرار داد. در آخرین لحظات قبل از

حرکت "سنم" کپسولی را که برای شبمانی خود در نظر گرفته بود به من داد تا آن را بالا ببریم و در صورت نیاز مصرف کنیم. از آن جا که خود دو کپسول در کوله داشتیم و سایرین به جز داوود حرکت کرده بودند، کپسول را به آرامی داخل کوله‌پشتی داوود انداختیم، او از سنگینی کوله به زمین نشست و پیش از آن که حرفی بزند گفتم: "حاج داوود بیا رگلاتورت را روی درجه بالا بگذارم تا راحت‌تر صعود کنی". او گیج از این قضیه بدون آن که فرصت کند چیزی بگوید به راه افتادم. شیب تند ابتدای مسیر حدود ۶۰ درجه چندان دلنشین نبود، و ما به آرامی بالا می‌رفتیم. قبل از دهلیز به نخستین طناب ثابت‌ها رسیدیم. شیب تند و یخی باعث شد تا یومارها را به طناب وصل کنیم. داوود از سنگینی کوله‌بارش می‌گفت و من خود را به نشنیدن می‌زدم. اقبال خواست تا داوود پشت‌سرش به‌عنوان نفر سوم حرکت کند. لاکپا در جلو و محمد به عنوان آخرین نفر تیم بودند، من، حمید و رضا هم ما بین‌شان صعود می‌کردیم. از محمد خواستم با توجه به آن که کپسول اکسیژن ندارد وسط تیم قرار بگیرد ولی گفت در انتهای تیم راحت‌تر است.

حدود یک ساعت از آغاز صعودمان می‌گذشت. هوا همچنان تاریک بود. هنوز به دهلیز نرسیده بودیم. بادی سرد از داخل دهلیز به گونه‌های مان می‌وزید. لاکپا توقف کرد و شروع کرد به دستکاری چراغ پیشانی خود. به دلیل شیب تند سروصدای بچه‌ها بلند شد. لاکپا به دنبال بهانه‌ای بود برای بازگشت. به اقبال گفت: "چراغم خراب است و نمی‌توانم جایی را ببینم". هنوز تا روشن شدن هوا ساعتی باقی بود. اقبال پرسید: "کسی چراغ اضافه دارد؟!". نمی‌دونستم این‌جا یعنی در ارتفاع حدود ۸۱۵۰ متر از کجا باید چراغی را برای لاکپا تهیه کنم! به سرعت چراغ خود را از سر برداشته و دست به دست در اختیارش قرار دادیم. ابتدا با تعجب نگاه کرد، ولی چهره جدی اقبال او را مجبور به حرکت نمود.

بخش‌هایی از مسیر فاقد طناب ثابت بود و تجربه روز گذشته یعنی سقوط دو نفر از بچه‌ها باعث شد تا بیشتر حواس‌مان را جمع کرده به کلنگ‌ها اتکا کنیم. به نزدیک دهلیز سنگی لوتسه رسیدیم. هوا در حال روشن شدن بود، دهلیز همچون تونلی بی‌سقف ما را در بر گرفته بود با شیبی حدود ۴۵ تا ۵۰ درجه همراه با یخی یکدست بلور و در برخی نقاط با کف‌پوشی از سنگ‌گرانیت که صعود را دشوارتر می‌کرد. هر چه ارتفاع می‌گرفتیم دهلیز تنگ‌تر می‌شد. در عین جذابیت بسیار رعب‌آور بود. باد همچنان می‌وزید ولی هیجان لمس چهارمین قله جهان مانع از نفوذ سرما به اندام‌های‌مان بود. داوود درخواست استراحت کرد. در سکویی شیب‌دار توقف کردیم. جایی برای نشستن نبود. سرپا کوله را بر زمین نهادم. فلاسک آب جوش را خارج کرده و ابتدا از محمد خواستم تا کمی گلویش را تر کند. صعود بدون اکسیژن باعث خشکی گلو می‌شود. دومین لیوان را هم دلم نیامد خودم بخورم و باز به محمد تعارف کردم. صدایش در نمی‌آمد. غُرغُرهای داوود باعث شد تا اقبال کپسول اکسیژن نیمه پر او را تعویض کرده و کپسول خالی را به کناری بگذارد تا کمی بارش سبک‌تر شود. به‌مرور همه منطقه را آفتاب فرا گرفت ولی داخل دهلیز همچنان سایه و سرد بود. به بهانه عکاسی عینکم را به چشم نزده بودم غافل از آن‌که در این ارتفاع حتا در سایه هم برف‌کوری تهدیدمان می‌کند!

به راه افتادیم، دهلیز همچنان تنگ‌تر می‌شد. در اطراف صخره‌ها برای ثابت‌گذاری از میخ‌های سنگ استفاده شده بود. تنگ‌ترین نقطه دهلیز مسیر جنوبی لوتسه حدود ۱۲۰ سانتی‌متر عرض داشت. کف آن نیز از سنگ و یخ بود با شیبی تند، مجبور بودیم دو دستی یومار و طناب را بچسبیم. کمی بالاتر برای عکاسی ایستادم، صدای رضا بلند شد: "چرا ماسکم پاره شد". نگاه کردم دیدم به‌جای شکستن یخ جلوی ماسکش که بر اثر بازدم ایجاد می‌شود آن را کشیده است! این عمل موجب پاره شدن

سوپاپ جلوی ماسک و به هدر رفتن اکسیژن می‌شود. با عصبانیت پرسیدم چکار کردی. رضا هم که نمی‌توانست درست از اکسیژن مصنوعی استفاده کند شروع به فریاد زدن نمود. احساس کردم خستگی و کمبود اکسیژن ناراحتیش رو تشدید کرده. خوش‌بختانه محمد ماسک اضافه در کوله داشت و توانستیم ماسک رضا را تعویض کنیم. بعدها با اشاره به داد و بیداد کردن‌های رضا به شوخی به او گفتم: "خدا را شکر بدون اکسیژن صعود نمی‌کردی و گرنه همه رو از دهلیز به پایین پرت می‌کردی".

به مرور ارتفاع مان بیشتر می‌شد. در حدود ارتفاع ۸۴۵۰ متر و نزدیک قله، دهلیز عریض‌تر شد. شیب همچنان تند و پوشیده از یخ و سنگ بود. از لاکپا خواستیم مسیر را که فاقد طناب بود ثابت‌گذاری کند، ظاهراً نفرات تیم کره در بازگشت طناب‌های این محل را جمع کرده بودند. لاکپا با دست طناب خود را نشان داد که پایین‌تر نصب کرده بود، وی پس از گفتگو با شریپای همراه پیرمرد باهامایی از او خواست تا طنابش را برای ثابت‌گذاری بالا بیاورد. از طناب نصب شده بالا رفتیم. اینک می‌توانستیم خط‌الرأس لوتسه را مشاهده کنیم.

لاکپا خود را به زیر قله رساند و منتظر ما شد. از محمد و داوود جدا شده برای عکاسی بالاتر رفتیم. حمید و رضا به لاکپا می‌رسند، داوود گوشه‌ای می‌نشیند و می‌گوید: "خستگی امانم را بریده"، اقبال به او می‌گوید: "اگر خسته‌ای می‌توانیم تا بازگشت بچه‌ها از قله این‌جا بمانیم" ولی داوود بدون حرفی به آرامی رو به بالا به راه می‌افتد. محمد در پی‌شان آن‌ها را ترغیب به صعود می‌کند. به سکویی صاف می‌رسم، تنها ۲۰ متر با قله فاصله داریم. ابتدا قصد داریم کوله‌پشتی‌ها را به زمین گذاشته و سبک‌بار به سمت قله برویم، ولی به دلیل آن‌که کپسول‌های اکسیژن داخل کوله‌پشتی‌هاست از این کار منصرف می‌شویم. در ارتفاع ۸۵۰۰ متر هستیم و چند گامی بیشتر تا قله باقی نمانده است.



کمپ یک لوتسه، ارتفاع ۶۱۰۰ متر با دورنمای قله پومری

با عجله در پی لاکپا گام برمی دارم. کپسولی خالی از زیر پای لاکپا رها می شود و پس از چند غلط به آرامی به سر محمد برخورد می کند و فریاد او بلند می شود: "رضا سرم درد گرفت"، خنده ام می گیرد "کار من نبود محمد" و برای فرار از دستش به سمت قله می روم. اینک همه بچه ها بالا آمده اند. نفس در سینه ام حبس شده، نواری پارچه ای از دعا در کنار طنابی پوسیده که به آرامی از آن کمک می گیرم مرا راهی بام چهارمین قله رفیع جهان می نماید. فریادی از سر شوق و صدای "زنده باد ایران" از پشت بیسیم دهلیز لوتسه را می شکافد و انعکاسش به گوش می رسد. اورست در شمال، ماکالو و لوتسه شار در شرق، چوآیو در غرب و ده ها کوه کوچک و بزرگ هر کدام با لبخندی از شادی تبریک گویان نظاره گر پرچم سه رنگ کشورمان هستند. از نقاب قله بالا می روم تا ماکالو کوه خشمگینی را که سال قبل آن را صعود کرده بودیم ببینم، ولی ابری سیاه، سرکش و عصیان گر به پایین پرتم می کند. دسته ای از

کاغذهای دعا را برمی دارم. می خواهم کپسول کوچک زردرنگ رها شده روی قله را به رسم یادگار بردارم، اما حوصله درآوردن کوله پشتی و جا دادن آن‌ها در کوله را ندارم. به زیر قله بازگشته و مشغول عکاسی می شوم. تصاویری از خط‌الرأس مخوف لوتسه که جزو دشوارترین فعالیت‌های کوه‌نوردی است و هنوز شخص یا گروهی موفق به طی کردن آن نشده‌اند، یال شمالی لوتسه که به گردنه جنوبی اورست منتهی می شود و آن هم تا کنون دست نخورده باقی مانده. لوتسه میانی آخرین ۸۰۰۰ متری فرعی صعود شده (این قله در سال ۲۰۰۳ توسط روس‌ها و از طریق گردنه جنوبی اورست، با تراورس به سمت شمال لوتسه صعود شد). کم غربی در پشت صخره‌های لوتسه مخفی است و تنها می توان ابتدای آن یعنی محدوده کمپ یک را مشاهده کرد.

این جا دنیای اسرار آمیزی از قله‌های سر به فلک کشیده قرار دارد و ما چه خوش بختیم که می توانیم پرچم‌دار ملتی بزرگ بر فراز یکی از سترگ‌ترین قله‌های آن باشیم.

گفتگو با کمپ اصلی آن‌ها را هم خوشنود می کند، صعود دوازده کوه‌نورد ایرانی طی دو روز به قله لوتسه آمار جالب و قابل توجهی برای تیم ما به شمار می رفت. به مرور ابرهای متراکم قله را در بر می گیرد و چاره‌ای جز ترک معشوق وجود ندارد. به آرامی پایین می رویم. بازگشت‌مان خطرناک‌تر از صعود است. این بار محمد در جلوی تیم حرکت می کند و من به همراه لاکپا در انتهای نفرات راهی پایین می شویم. می باید هرطور شده خود را به کمپ دوم برسانیم. کمی سوزش در چشمانم احساس می کنم، تازه می فهمم چه اشتباه بزرگی کرده‌ام که در طول مسیر صعود از عینک استفاده نکرده‌ام. بخشی از مسیر همچنان در سایه قرار دارد و سرد است، عینکم رامی زنم. در قسمت باریک دهلیز منتظریم تا حمید پایین برود، ناگهان سنگی بزرگ با فاصله‌ای کم از زیر

پای یکی از بچه‌ها رها می‌شود، فریاد "سنگگگگگ" باعث می‌شود تا حمید سرش را پایین ببرد. اما سنگ به کوله‌پشتی وی برخورد کرده و باعث شکستگی رگلاتورش می‌شود. اکسیژن باقی مانده در کپسول به سرعت خارج شده و کپسول کاملاً خالی می‌شود. ارتفاع حدود ۸۲۰۰ متر می‌باشد و او مجبور است ادامه راه را بدون اکسیژن طی کند. حمید کمی آهسته‌تر از همه پایین می‌رود. تنها من، حمید و لاکپا مانده‌ایم. از لاکپا می‌خواهم تا او هم برود و به او می‌گویم که من به همراه حمید خواهم آمد. او که سابقه ترک تیم در شب بازگشت از قله ماکالو را داشت می‌داند که اگر این بار هم ما را رها کند سنم دندو کله‌اش را خواهد کند (بعداً سنم بهم گفت به شریپاها تأکید کرده حق ندارند قبل از سایر نفرات تیم پایین بیایند). قدری پایین‌تر می‌آییم، ارتفاع حدود ۸۱۰۰ متر است، سرعت‌مان خیلی کند است برای کمک به حمید و پایین رفتن سریع‌تر کپسول اکسیژنم را از کوله خارج کرده و در کوله‌پشتی حمید گذاشته و ماسکم را هم به روی صورت او قرار می‌دهم. چند نفس عمیق می‌کشم و به آرامی به راه می‌افتم. دقایقی بعد حمید هم به سایرین ملحق می‌شود و من خوشحال از این که جلوی کندی حرکت تیم را گرفته‌ام قصد حرکت می‌نمایم، اما گویی بر زمین چسبیده‌ام. تازه متوجه می‌شوم نداشتن اکسیژن در ارتفاعی که آن را با اکسیژن صعود کرده بودم تاچه حدی می‌تواند مشکل ساز شود. ابتدا به آرامی شروع به سرخوردن روی برف‌ها می‌نمایم. سپس با کمک طناب‌ها آرام آرام خود را به کمپ چهار می‌رسانم. سایرین در حال استراحت هستند و سنم اولین تهریکات را نثارمان می‌کند. اقبال از حمید و رضا که هنوز مقداری اکسیژن در کپسول‌های‌شان دارند، می‌خواهد تا سریع‌تر راهی کمپ سوم و دوم شوند. محمد نیز در پی داوود به آرامی پایین می‌رود. من و اقبال نیز در بین دو گروه راهی کمپ دوم می‌شویم، اما سنم و لاکپا باید بمانند تا فردا صبح پس از

جمع‌آوری کمپ چهارم به پایین بازگردند. نزدیک نوار زرد گروهی را در حال پایین آوردن یک کوهنورد مصدوم که بسکت شده بود می‌بینیم، توان کمک به آن‌ها را نداریم. به کمپ سوم می‌رسیم، ولی از ورود به داخل چادرها خودداری می‌کنیم، زیرا زمان زیادی تا غروب آفتاب نمانده است. حمید و رضا سریع‌تر کمپ سه را ترک می‌کنند و من به همراه اقبال به آرامی در پی آن‌ها پایین می‌رویم. محمد و داوود هنوز نرسیده‌اند. داوود بسیار خسته است و بعید است امشب از کمپ سوم پایین تر بیاید. ساعتی بعد و پیش از غروب خورشید پای بر فلات گُم غربی می‌نهمیم. شریایی از تیم انگلستان با فلاسک چای منتظر برادرش می‌باشد، او دیروز اورست را صعود کرده و برادرش شریایی است که به همراه پیرمرد باهامایی لوتسه را صعود کرده‌اند. برادر وی دقیقی بعد به پایین لوتسه فیس می‌رسد و ما هم از چای همراه‌شان سهمی می‌بریم. اما اقبال به دلیل خالی بودن معده‌اش تنها دقیقی بعد همه چیز را پس می‌دهد! خسته به هم نگاه می‌کنیم. شریاها دور می‌شوند، هوا نیز کاملاً تاریک شده، به آرامی راهی کمپ دوم می‌شویم. جای پاها به سختی دیده می‌شود. چراغ قوه اقبال هم کم نور است، من هم چراغم را دیشب در اختیار لاکپا قرار داده‌ام و اکنون چراغی به همراه ندارم. دقیقی بعد میان چند شکاف به دنبال راهی برای نجات می‌گردیم. شکاف‌های این قسمت کم عرض ولی عمیق‌اند. هرچه بیشتر تلاش می‌کنیم کمتر نتیجه می‌گیریم. به سمت بالا حرکت می‌کنیم تا شاید به جای اول مان برسیم، ولی بی‌نتیجه است. تنها راه نجات را در سروصدا کردن می‌بینیم. چراغی در دوردست روشن می‌شود و ما به آرامی به سویش می‌رویم و پس از پریدن از روی چند شکاف خود را به محوطه‌ای صاف می‌رسانیم. اینک بیش از یک چراغ به چشم می‌خورد. "این‌درا" آشپز کمپ دوم از چادر خارج شده و با شربت‌ی گرم به استقبال مان می‌آید. در کمپ دو در کنار

اقبال، حمید و رضا هستم، هیچ‌کدام نای غذا خوردن نداریم، ترجیح می‌دهیم گرسنه وارد چادرهای مان شویم. چند دقیقه‌ای بیشتر از بالا کشیدن زیپ کیسه خوابم نگذشته است، که سوزش چشم‌ها به سراغم می‌آید. نمی‌دانم شیرینی صعود به لوتسه چهارمین قله مرتفع دنیا را مزمزه کنم یا سوزش تلخ کور برفی را؟! با این حال من تنها نبودم که می‌نالیدم، گویی تمام کمپ دو از سوزش چشم، سر درد یا معده درد می‌نالند! روز بعد در حالی که دو عینک روی هم‌زده بودم، دست بر شانه دیگران خود را به کمپ اصلی می‌رسانم تا جشن صعود را به همراه سایر اعضای تیم در کمپ اصلی برپا نماییم.

رشته کوه تیان‌شان به طول ۱۲۰۰ کیلومتر و عرض ۳۰۰ کیلومتر در میان کشورهای چین، قزاقستان و قرقیزستان قرار گرفته است. نام قدیم رشته کوه تنگری تاک^۱ به معنای کوه‌های آسمانی بود، ولی چینی‌ها آن را به تیان‌شان تغییر دادند. رفیع‌ترین قله این رشته کوه پوبدا یا پیروزی^۲ با ارتفاع ۷۴۳۹ متر می‌باشد که در خاک قرقیزستان قرار دارد و یخچال اینلچیک^۳ جنوبی به طول ۴۶ کیلومتر طول‌ترین یخچال تیان‌شان محسوب می‌شود. خان تنگری با ارتفاع ۷۰۱۰ متر بلندترین کوه کشور قزاقستان و در جنوب یخچال اینلچیک شمالی قرار دارد. طول این یخچال ۲۸ کیلومتر بوده و عمق یخ آن در برخی نقاط به ۳۰۰ متر می‌رسد.

کوه خان تنگری همچون هرمی سه وجهی است که از شمال و جنوب غربی به صورت دیواره‌ای و از سمت جنوب شرقی توسط یخچالی طولی محصور شده. جنس سنگ این کوه گرانیت سیاه می‌باشد و از ارتفاع ۶۲۰۰ متر به بالا شکل آن تغییر کرده و به صورت سنگ‌های آهکی زرد رنگ در می‌آید. به همین سبب خان تنگری در غروب خورشید چون مشعلی آتشین در می‌آید. بومیان محلی معتقدند ارواح، شب هنگام بر فراز کوه آتش می‌افروزند و همان‌ها نام کوه را خان تنگری به معنای سلطان ارواح نهاده‌اند.

1. Tengri Tag.
2. Victory Peak.
3. Inylchek.

داستان "بد ایتالیایی" باز می‌گردد به اواسط تابستان ۱۳۸۱ و حضور اعضای تیم ملی امید در منطقه تیان شان برای صعود به دو قله ماربل وال^۱ و خان تنگری^۲.

کمپ اصلی خان تنگری بر روی مورن‌های^۳ یخچال "اینلچیک شمالی" قرار دارد. یخچالی با ۲۸ کیلومتر طول که همچون اتوبانی بر پهنه "تیان شان" گسترده شده. حدود ۱۵ چادر نارنجی رنگ به همراه دو چادر بزرگ گروهی به عنوان آشپزخانه و غذاخوری کمپ اصلی را تشکیل می‌دهد و البته کمی دورتر چادر حمام قرار دارد. ارتفاع کمپ اصلی حدود ۴۰۰۰ متر می‌باشد. مسئولیت کمپ نیز بر عهده دختری قزاق به نام "آینور"^۴ می‌باشد. وی با استفاده از یک دستگاه بیسیم مادر ضمن داشتن ارتباط با کمپ‌های بالاتر با سایر کمپ‌های قله‌های مجاور نظیر پوبدا^۵، ماربل وال، و جبهه جنوبی خان تنگری در ارتباط است. به جز تیم چهار نفره‌ی ما، تیم‌های دیگری نیز در کمپ اصلی حضور دارند. تیمی پنج نفره از کره، دو معلم اتریشی، سه جوان آلمانی و یک کوهنورد ژاپنی به نام "آکینوری" که به دلیل هم میز بودن در غذاخوری خیلی زود با بچه‌های تیم ما اخت می‌شود. آکینوری به دلیل کم غذا خوردن احسان دائم به او گیر می‌دهد و احسان را "ایسان" صدا می‌زند و لقب "اسمال ایتینگ"^۶ به او داده که منظورش کم غذا بودن احسان می‌باشد و کلی باعث عصبانیت احسان و خنده سایرین می‌شود. جالب‌ترین حرکت آکینوری برداشتن نان‌ها و شکلات‌های غذاخوری از سر میزها است که آن‌ها را برای روزهای صعودش انبار می‌کند. یک زن وشوهر سوییسی هم

1. Marble Wall Peak.
2. Khan Tengri.
3. Moraine (تمام مواد تخریبی که به وسیله یخچال‌ها حمل می‌شوند مورن نامیده می‌شوند).
4. Inour.
5. Pobeda.
6. Small eating.

از حاضران در کمپ هستند. بچه‌ها زن سویسی را "پت" صدا می‌کنند زیرا خیلی شبیه هنرپیشه سریال "پت پستیچی" است. شوهر پت دندانپزشک می‌باشد. دو کوهنورد آمریکایی هم در کمپ مستقر هستند؛ البته آن‌ها در همان روزهای اول حضور ما در کمپ اصلی موفق به صعود قله شده بودند. آن‌ها به همراه دو کوهنورد توانمند قزاق که یکی از آن‌ها "یوری"^۱ نام دارد و بیش از بیست بار خان تنگری را صعود کرده است موفق به صعود قله شده بودند. یکی از آمریکایی‌ها هیکل بسیار درشتی دارد و همیشه با یک عصای چوبی بزرگ در کمپ دیده می‌شود او "گابریل"^۲ نام دارد. گابریل اصلیتی کویتی دارد. در واقع پدر بزرگ او کویتی بوده و مادر بزرگش آمریکایی، پدر او در آمریکا متولد شده و خودش در آلمان، همسر گابریل روس است و فرزندانش در قزاقستان به دنیا آمده‌اند. خلاصه خانواده او شبیه سازمان ملل می‌باشند. گابریل به دلیل مسلمان بودن پدر بزرگش خیلی به بچه‌های تیم ما احترام می‌گذارد. اما قهرمان اصلی داستان ما یکی از سه کوهنورد ایتالیایی حاضر در کمپ اصلی می‌باشد. "برونو"^۳ کوه‌نوردی است اهل "سیسیل" ایتالیا به قول خودش بسیار زن ذلیل است و مجبور است هر سال دو بار به خارج از ایتالیا سفر کند، یک‌بار برای گردش با همسرش و البته برای گرفتن مجوز کوه‌نوردی از او و بار دوم برای کوه‌نوردی با دوستانش! برونو سابقه تلاش روی کوه "آپامایو"^۴ در رشته کوه "آند"^۵ و همین‌طور صعود به "آمادابلام"^۶ در کشور "نیپال" را دارد. وی یک‌بار در سال ۹۱ قصد صعود به دماوند را می‌کند، اما پس از صعود به "آارات"^۷ بلندترین کوه

1. Youri.
2. Gabreal.
3. Bruno.
4. Alpamayo 5947 m.
5. Andes.
6. Ama Dablam.
7. Ararat 5135 m.

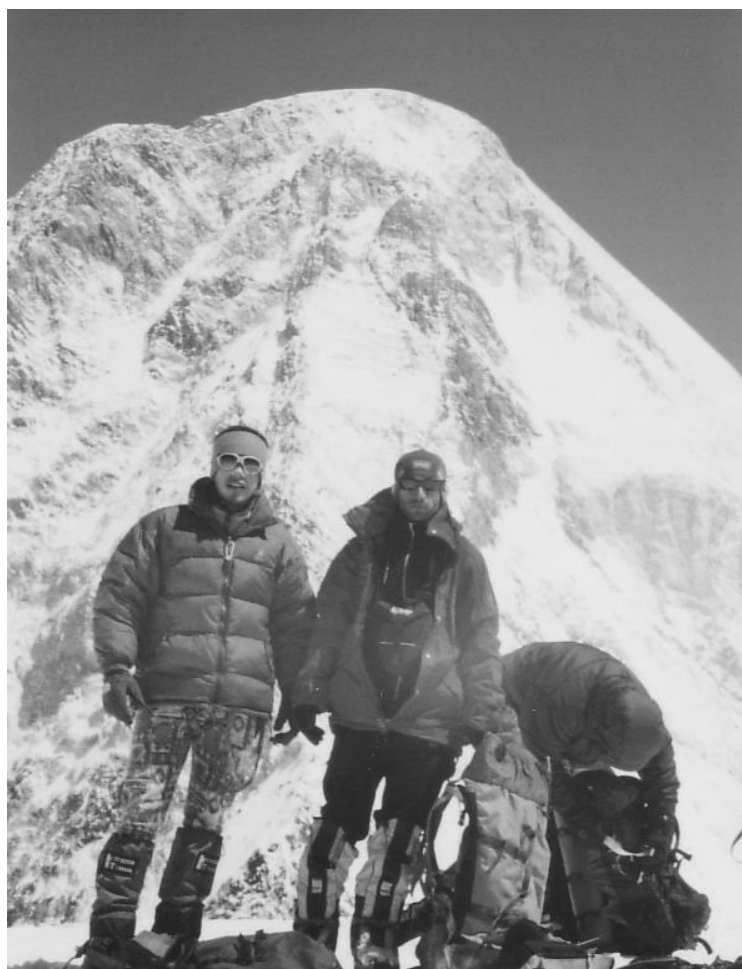
کشور ترکیه در مرز بازرگان به مدت دو هفته به دلیل شروع جنگ خلیج فارس گیر می‌افتد، سپس با مساعدت پلیس ترکیه مجبور به بازگشت به کشورش می‌شود. روز اولی که برونو را دیدیم از صبح تا شب سه مدل لباس ارتفاع عوض کرد و آن قدر مارک‌های مختلف لباس را پوشید که هر بار فکر می‌کردیم کوهنورد جدیدی به کمپ آمده.

اما شاخص‌ترین خصلت برونو پُر حرفی اوست. او تقریباً یک بند حرف می‌زند، و البته به سه زبان ایتالیایی، اسپانیایی و انگلیسی همه چیز را سر هم می‌کند. راستش روزهای اول حرف زدن‌هایش برای مان جالب بود، اما کم کم پُر حرفی و تکرار کردن‌های پی‌درپی اعصاب همه را حسابی به هم ریخت! او هر خاطره‌ای را چندین بار تعریف می‌کرد و کاری نداشت طرف اصلاً زبانش را می‌فهمد یا نه! در مجموع آدم جالب و سرگرم‌کننده‌ای برای روزهای برفی بود که همه در کمپ اصلی حبس می‌شوند.

با گذشت روزها وضعیت هم‌هوایی و بارگذاری تیم ما به شرایط دلخواه نزدیک می‌شد. کمپ اول در ارتفاع ۴۴۰۰ و کمپ دوم در ۵۵۰۰ برپا شد. فاصله کمپ اصلی تا یک حدود سه ساعت و کمپ یک به دو پنج ساعت بود که البته روزهای نخست آن را در ۶ یا ۷ ساعت طی می‌کردیم. به‌ویژه با داشتن کوله‌های سنگین عبور از تیغه‌های باریک و پر شیب مسیر مستلزم استفاده از طناب ثابت و کلنگ بود. وضعیت نامناسب کارگاه‌ها که بعضاً به‌جای میخ سنگ و نبشی برف، از گوه چوبی استفاده شده بود مجبورمان می‌کرد با فاصله روی ثابت‌ها حرکت کنیم تا خدایی نکرده باعث کنده شدن کارگاه‌ها نشویم! گاه‌گذاری هم در محل‌های اندکی که امکان استراحت وجود داشت منتظر رسیدن سایرین می‌شدیم. اغلب محل استراحت‌مان سر یک پیچ سنگی بود که آن را پیچ بیسکویت می‌نامیدیم، زیرا در اولین صعودمان در موقع استراحت فقط بیسکویت داشتیم تا بخوریم و از آن جا تا کمپ بعد همه از تشنگی رو به هلاکت

بد ایتالیایی ۱۲۱

بودیم! در زیر کمپ هم یک صخره عمودی به ارتفاع ۱۵ متر حسابی توی ذوق مان می‌زد. به هر حال به جز اولین روز صعودمان، در سایر روزها شرایط صعودمان از این مسیر پر شیب خیلی بهتر شد.



قله چاپایف، ارتفاع ۶۱۰۰ متر با دورنمای خان تنگری

اما محل کمپ دوم در زیر صخره‌های کوه چاپایف قرار داشت و همان‌طور که بیان شد در اولین روز صعود به کمپ دوم به‌دلیل مصرف همه آب‌مان در میان راه تشنه به کمپ رسیدیم. سه کوهنورد آلمانی نیز در مسیر همراهی‌مان می‌کردند. ضمن آن‌که چندین نفر هم در حال فرود از صخره‌های چاپایف دیده می‌شدند. در کمپ دوم به‌جز تیم ما و آلمانی‌ها، دو کوهنورد روس نیز در یک چادر زردرنگ مشغول استراحت بودند که به محض رسیدن ما آن‌جا را به طرف پایین ترک کردند. به‌خاطر تشنگی زیاد گام‌های آخر مسیر بسیار سخت گذشت. تنها راه چاره آب کردن برف بود، ولی چون تنها قصد بارگذاری داشتیم و می‌باید به پایین باز می‌گشتیم، سری چراغ‌های گازمان را با خود نیاورده بودیم. هر چند در کوله‌بارمان چندین کپسول گاز داشتیم. احسان پیشنهاد استفاده از سری چراغ‌گازی روس‌ها را داد و پس از باز کردن درب چادر زرد رنگ آن را برداشت و با نصب روی کپسول‌های خودمان شروع به ساختن آب کرد.

در این احوال بودیم که صدای داد و بیداد از بالای کمپ همه حواس‌ها را به آن‌سو جلب نمود. سرو صدا متعلق به برونو بود. ابتدا گمان کردیم بر حسب عادتش مشغول بلند حرف زدن با همراهانش است! ولی به محض رسیدنش متوجه شدیم چادر به ایتالیایی‌ها تعلق داشته و او با مشاهده تردد دیگران در اطراف چادرش به‌سرعت خود را به پایین رسانده بود. به هر حال گناه روس‌ها که از چادر و غذاهای آن‌ها استفاده کرده بودند هم به نام ما نوشته شد و برونو موتور فک خود را روشن نمود و هرچه..... بلد بود را به سه زبان نثارمان کرد! او حتا اجازه نمی‌داد از خودمان دفاع کنیم، یا به‌خاطر خطای‌مان از او عذرخواهی نماییم! سری چراغ آن‌ها هم به‌عنوان مدرک جرم در کنار ما قرار داشت و او مطمئن از این‌که ما وسایل و غذای‌شان را مصرف کرده‌ایم تا توانست بد و بیراه گفت! بیش از همه رامین که معنای برخی حرف‌های قلمبه سُلّمبه او را

می‌فهمید عصبانی بود. برونو حتا به آلمانی‌ها هم که برای وساطت آمده بودند بد و بیراه می‌گفت. در نهایت زمانی که کپسول‌های پُر از گاز خودمان را به سمت چادرش پرت کردیم و قدری داد و بیداد نمودیم ساکت شد. آلمانی‌ها به او حالی کردند که کوهنوردان روس و قزاق از چادرش استفاده کرده‌اند و ما به این خیال که چادر به آن‌ها تعلق دارد تنها از سَری گازشان برای درست کردن آب بهره گرفته‌ایم. او کپسول‌های مان را به همراه سَری چراغش برگرداند و در حالی که همچنان عصبانی بود و غُر می‌زد خواست تا پس از اتمام کارمان آن را سر جایش قرار دهیم. در نهایت با ناراحتی و بدون تهیه آب و تنها با نوشیدن مقداری از آب قُمُقه آلمانی‌ها راهی پایین شدیم. با این حال پس از رسیدن به کمپ یک با مرور حرف‌ها و حرکات برونو خنده مجدداً به لب‌های بچه‌ها بازگشت.

فردای آن روز اگرچه قصد داشتیم به کمپ دوم بازگردیم و ضمن بارگذاری مجدد هم‌هوایی خود را تا قله فرعی چاپایف^۱ ادامه دهیم ولی به دلیل شروع بارش به کمپ اصلی بازگشتیم. کوهنوردان سایر تیم‌ها در کمپ مشغول استراحت بودند و ما پس از خوردن ناهار قصد رفتن به چادرهای مان را داشتیم که یک‌باره برونو از پشت یکی از چادرها بیرون آمد در حالی که هر دو طرف از برخورد پیش آمده جا خورده بودیم، پس از مکث کوتاهی به راهمان ادامه دادیم. تنها کلمه‌ای که شنیده شد صدای رامین بود که برونو را "بد ایتالیایی" خطاب کرد و در دلش چند غر جانانه نثار او نمود! ماهم با خنده برای دقایقی نظاره‌گر رامین بودیم.

۱. Mt. Chapaeva. قله فرعی چاپایف ۶۱۰۰ متر ارتفاع دارد و از طریق خط‌الرأسی شمالی - جنوبی به قله اصلی ۶۳۷۱ متر متصل می‌شود.

یک هفته بعد

با پایان یافتن دوره هوای خراب تیم‌ها مجدداً به سمت کمپ‌های بالاتر حرکت کردند ایتالیایی‌ها به قصد صعود قله و ما برای انتقال باقی‌مانده بارهای مان و هم‌هوایی تا چاپایف. گروهی نیز همچون آلمانی‌ها و اتریشی‌ها که در مدت خرابی هوا در کمپ‌های بالا بودند از صعود منصرف شده و به کمپ اصلی و شهر بازگشتند. قله فرعی کوه چاپایف ۶۱۰۰ متر ارتفاع دارد و در مسیر کمپ دو به سه قرار گرفته است. این کوه بهترین نقطه برای هم‌هوایی به شمار می‌رود، ما نیز پس از انتقال همه بارهای مان به کمپ‌های یک و دو قصد صعود آن را داشتیم و در روزی که به همین منظور از کمپ یک به دو می‌رفتیم تیم ایتالیا که از نظر زمان صعود حدود یک هفته از ما جلوتر بود در کمپ چهارم یعنی ارتفاع ۶۴۰۰ متر مستقر بودند. آن‌ها یک راهنمای پر توان روس را هم استخدام کرده بودند تا درصد موفقیت در صعود خود را بالا ببرند.

حدود ساعت ۸،۳۰ دقیقه صبح بود که از کمپ یک برای اعلام وضعیت از طریق بیسیم با کمپ اصلی ارتباط برقرار نمودیم. "آینور" مسئول کمپ اصلی با برونو صحبت می‌کرد. ایتالیایی‌ها در کمپ چهارم مستقر بودند و برونو با شور و حرارتی وصف نشدنی عنوان کرد لحظاتی دیگر کمپ چهارم را به قصد قله ترک خواهند نمود. برونو فاصله‌شان تا قله را حدود ۲ ساعت ذکر کرد و گفت هم‌وطنش به همراه راهنمای روس بیرون چادر منتظر او هستند تا به طرف قله حرکت کنند. آینور نیز برای شان آرزوی موفقیت نمود. ما نیز پس از گفتگو با کمپ اصلی راه طولانی کمپ دو را در پیش گرفتیم. کوهنوردان سویسی یعنی پت و همسرش نیز در پی ما راهی بالا شدند. در مسیرمان به چند کوهنورد روس، قزاق و ژاپنی برخوردیم که شب قبل در کمپ دو خوابیده بودند و برای استراحت به پایین می‌رفتند. صعودمان حدود ۵ ساعت زمان برد.



کمپ اصلی خان تنگری، ارتفاع ۴۰۰۰ متر

با رسیدن به کمپ شروع به ساختن محل چادرها و نصب آن‌ها نمودیم در حالی که به خاطر خوش‌شانسی ایتالیایی‌ها برای داشتن هوای خوب در روز صعودشان به قله به آن‌ها غبطه می‌خوردیم. حدود ساعت ۴ بعد از ظهر برای اعلام وضعیت با کمپ اصلی تماس گرفتیم. اینور مسئول کمپ اصلی با شور و حرارت خاصی خبر وقوع حادثه برای تیم ایتالیا را داد! همه شوکه شدیم! او خواست تا حد امکان به آن‌ها کمک کنیم، و ساعتی بعد شاهد بازگشت آن‌ها از قله چاپایف بودیم. یک نفر از آن‌ها با سرعت و سراسیمه پایین می‌آمد و دو نفر دیگر زیر بغل هم را داشتند! به سرعت آب، چای و مقداری غذا برای‌شان درست کردیم تا با رسیدن‌شان از آن‌ها پذیرایی کنیم. راهنمای آن‌ها به سرعت خود را به کمپ رساند و تقاضای بیسیم کرد. ظاهراً باطری بیسیم آن‌ها تمام شده بود. او سراسیمه به دل برف‌های کنار کمپ زد تا بهتر بتواند با کمپ اصلی ارتباط برقرار کند. از میان حرف‌هایش که به روسی بیان می‌کرد تنها کلمه هلی‌کوپتر را

تشخیص دادیم؛ ما شُکه از این که اگر هلی کوپتر به کمپ دوم بیاید تمام چادرها را از بین خواهد برد! سعی در آرام کردن او و انصراف از تصمیمش را داشتیم. او پس از بازگرداندن بیسیم مجدداً به طرف ایتالیایی‌ها که نزدیک کمپ رسیده بودند رفت. ما نیز به سرعت به طرفشان رفتیم تا اگر کمکی از دست‌مان بر می‌آمد انجام دهیم. با نزدیک شدن به آن‌ها اولین چیزی که جلب توجه می‌کرد یکی از پاهای برونو بود که فاقد کفش بود! او پایش را با کیسه نایلون و جوراب پر پوشانده بود و ما متعجب از این که چه اتفاقی برایش افتاده که کفش به پا ندارد! آن‌ها خود را به محوطه کمپ رساندند و برونو طبق عادتش به سه زبان صحبت می‌کرد و غر می‌زد. او به زمین و زمان بد و بیراه می‌گفت. البته غرغرای او تنها نشانه مثبتش این بود که فهمیدیم حالش چندان هم بد نیست! کوهنوردان سویسی هم به ما ملحق شدند. زن سویسی مرتب داد می‌زد همسرم دکتر است و مرد سویسی خطاب به همسرش می‌گفت: "عزیزم خواهش می‌کنم من دندان پزشکم و چیزی از بیماری ارتفاع و سرمازدگی نمی‌دانم". او در نهایت برای آرام کردن همسرش چند قرص آسپیرین به برونو داد و زنش را به چادرشان بازگرداند. وقتی برونو قرص‌ها و چپایش را خورد کمی آرام گرفت و شمرده‌تر شروع به تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده. او گفت: "ساعت ۸،۳۰ دقیقه صبح و درست پس از برقراری ارتباط با کمپ اصلی زمانی که قصد خروج از چادرش را داشته تا کفش‌هایش را به پا کند، با پای خود ضربه‌ای به یک لنگه از کفش‌های سه پوشش می‌زند و آن را به اعماق دره کنار کمپ در خاک قرقیزستان پرتاب می‌کند! دوستانش هم قبل از آن که برونو در پی کفشش خودش را به دره بیندازد او را می‌گیرند!

پس از بازکردن پای برونو که آن را با جوراب پر، نایلون و کمی پارچه که برای جلوگیری از سُر خوردن روی آن بسته بودند، تنها قدری

سرمازدگی در سر انگشتانش مشاهده کردیم. در نهایت پس از برقراری ارتباط با کمپ اصلی آن‌ها خواستار یک جفت کفش شدند که قرار شد روز بعد یک باربر آن را به کمپ دو بیاورد. موقعی که به چادرمان باز می‌گشتیم در حالی که نمی‌توانستیم جلوی خنده‌مان را بگیریم به یاد لقب "بد ایتالیایی" افتادم و خطاب به رامین به شوخی پرسیدم: "چرا می‌خندی؟! رامین هم که لبخندی بر لب داشت گفت: "تنها به حماقت برونو می‌خندم و برای صعود نکردن‌شان متأسفم". با این حال بیشتر از برونو باید به حال خودمان تأسف می‌خوردیم که مجبور بودیم تا صبح صدای غرغره‌های او را از درون چادر اشغال شده روس‌ها بشنویم آن هم به سه زبان!

کوه اسپانتیک^۱ با ارتفاع ۷۰۲۷ متر بر روی خط‌الرأسی قرار دارد که از "راکاپوشی"^۲ تا "هاراموش"^۳ گسترده شده است. هنگام غروب خورشید برج‌های مرمرین این کوه طلایی رنگ می‌شوند. مردم محلی دره ناگار (شمال غربی) آن را "گانش چیش"^۴ می‌نامند که "قله طلایی"^۵ معنی می‌دهد. اما مردم آراندو (سمت جنوب شرقی) به آن اسپانتیک می‌گویند که تکه‌های سبز معنی می‌دهد، علت این نام‌گذاری هم وجود چمنزارها در دامنه کوه می‌باشد. کوه اسپانتیک در راس یخچال ۳۵ کیلومتری چوگولونگما^۶ قرار دارد. از سمت ناگار می‌توان جبهه مخوف شمال‌غربی و برج معروف شمالی را دید که در سال ۱۹۸۷ توسط روس‌ها صعود شد. در واقع رنگ طلایی این برج‌ها هنگام غروب خورشید علت اصلی نام‌گذاری قله طلایی است. اما این کوه را در مرز "دره ناگار"^۷ نزدیک "هونزا"^۸ و "آراندو"^۹ در بالتیستان^{۱۰} تبت کوچک می‌گویند. مسیر دستیابی به کمپ اصلی در جبهه جنوب شرقی از طریق اسکاردو^{۱۱} و دره آراندو می‌باشد که جزو مناطق شیعه‌نشین بالتیستان است.

این کوه در تابستان ۱۳۸۲ پذیرای تیم ملی امید کوه‌نوردی ایران بود که طی آن ۱۱ نفر موفق به صعود قله شدند. داستان زیر خاطره‌ای است کوتاه از این تلاش.

1. Spantik.
2. Rakaposhi.
3. Haramoush.
4. Ganesh chish.
5. Golden peak.
6. Chogolungma Glacier.
7. Nagar Valley.
8. Hunza Valley.
9. Arando.
10. Baltistan.
11. Skardu.

یک هفته از ترک کمپ اصلی اسپانتيک می‌گذرد، ديروز حدود ۵ عصر روز ۴ شهريور موفق شدیم پس از چند روز هوای خراب و توقف در کمپ سه، قله را صعود کنیم و پیش از غروب آفتاب به کمپ سه بازگردیم. امروز صبح زود کمپ را جمع و از طریق پیشانی یخی به سمت پایین حرکت کردیم.

من و امید در حال جمع‌آوری طناب‌های ثابت پیشانی یخی هستیم و در انتهای تیم به سمت پایین حرکت می‌کنیم. اغلب طناب‌ها پلاستیکی است و به جز ۴ طول بالای پیشانی که خودمان نصب کرده‌ایم، بقیه طناب‌ها را کوهنورد ژاپنی و همراهان پاکستانی نصب کرده‌اند.

مرد ژاپنی دو سال قبل در بازگشت از قله رفیقش را از دست داده بود و این بار برای یافتن جسد او و بازگرداندنش به اسپانتيک آمده بود. او که یک سیگاری قهار است به رغم همراهی دو کوهنورد خوب پاکستانی به دلیل خرابی هوا موفق به یافتن دوستش نشد و در نهایت با اهدای دسته گلی زیبا که از کمپ اصلی واقع بر روی یخچال چوگولونگما گل‌های آن را چیده بود به کشورش بازگشت. آن‌ها قصد داشتند طناب‌های ثابتی را هم که نصب کرده بودند جمع‌آوری کنند، اما برای صرف‌نظر از این کار به همان ۳۰۰ دلاری که قرار گذارده بودیم بسنده نمودند (البته با دلار روز، یعنی حدود ۳۰۰ تومان حساب کنید!).

تازه به نیمه‌های مسیر رسیده بودیم و برای جا نگذاردن هیچ ابزاری پس از جمع‌آوری طناب‌ها، مسیر را به شکل طبیعی فرود می‌آمدیم. ناگهان سرو صدای بچه‌ها از پایین بلند شد! از امید که نزدیک‌تر بود علت را جویا شدم! او بی‌خبر بود، سپس تصمیم گرفت به پایین برود، او را از این کار منصرف کرده و خود راهی پایین شدم.

دو طول پایین‌تر سروش و سامی را در کنار شکافی دیدم که تازه دهان باز کرده بود. ظاهراً به دلیل برف تازه روی شکاف‌ها بسته شده بود و

مهدی غافل از وجود شکاف درون آن سقوط کرده بود! ابتدا به رضا رسیده و علت را جویا شدم، او که با عجله یومارش را بر عکس بر روی طناب ثابت نصب کرده بود و در حال بالا کشیدن طناب ثابت بود! گفت مهدی درون شکاف افتاده ولی خوش بختانه بر روی طناب ثابت متوقف شده. میزان سقوط را پرسیدم و گفتم یومارت را بردار، چطور می خواهی طناب ثابت را بالا بکشی؟! او که بی حد هول شده بود پاسخ داد: "مهدی حدود ۳ تا ۴ متر سقوط کرده ولی عمق شکاف بسیار زیاد است."



مسیر کمپ ۲ به ۱، اسپانتیک

از بچه ها که دائماً فریاد می کشیدند خواستم تا سکوت کنند. سروش بالای شکاف خود را به کارگاه بسته بود. عمق شکاف را پرسیدم گفت حدود پانزده متر عمق دارد و انتهایش به خوبی پیدا نیست! مهدی همچنان فریاد می کشید و به شدت ترسیده بود.....

از شما چه پنهان خودم هم ترسیده و دستپاچه شده بودم، اما به روی خودم نیاوردم و با خرسندی از این که او روی طناب ثابت گیر کرده از امید

خواستیم تا یکی از طناب‌های دینامیک^۱ جمع شده از روی شکاف‌ها را برای مان بیاورد. با نصب یومار^۲ بر روی طناب ثابت آن را به صورت کارگاه در آوردم. سر طناب را برای سامی فرستادم تا آن را به صندلی خود وصل کند و خواستم وسط طناب را با کارابین برای مهدی بفرستد تا او آن را به خود متصل نماید. سر دیگر طناب را هم با یک گره حمایت درون کارابین^۳ یومارم انداختم و آن را محکم گرفتم. حال با پایین رفتن سامی مهدی بالا می‌آمد، سروش و دکتر ابتدا کوله‌پشتی‌اش او را گرفته و سپس خودش را از شکاف بیرون کشیدند.

لوازم را جمع کرده از بچه‌ها خواستم قید جمع کردن طناب‌ها را بزنند و به دلیل خطرناک بودن محیط و گرم شدن هوا به پایین حرکت کنند. مهدی همچنان بی‌حال بود و تقاضای آب می‌کرد ولی آبی در بساط نداشتیم. دقایقی بعد همگی از پیشانی یخی خارج شدیم و در دو تیم مجزا هم‌طناب^۴ به سمت کمپ دو حرکت کردیم.

چادر کمپ دوم در زیر چند سانت برف مدفون شده بود. اجاق‌های گاز را برای تهیه آب از زیر برف خارج کردیم ولی مهدی از تشنگی طاقت نیاورد و مایع شربت‌ها را بدون ترکیب با آب یک نفس سر کشید! کمی از التهاب تیم کاسته شده بود و بچه‌ها به خنده و شوخی مشغول بودند. در کمپ یک دکتر تقاضای توقف و شبمانی داشت، قبول نکردم و آن‌ها را ترغیب به بازگشت به کمپ اصلی نمودم.

۱. Dynamic طناب‌های قابل کشش می‌باشند که هنگام وارد شدن بار بر روی آن‌ها از خود خاصیت کشسانی بروز می‌دهند. این طناب‌ها مناسب برای صعودهای سر طناب بر روی صخره‌ها، دیواره‌ها و یخچال‌ها هستند.

۲. Jumar نوعی ابزار یک‌طرفه می‌باشد که برای صعود از طناب ثابت از آن استفاده می‌شود.

۳. وسیله‌ای است فلزی، ساخته شده از آلیاژ آلومینیوم که دارای دهانه‌ای یک‌طرفه است و برای اتصالات ابزار کوهنوردی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴. هم‌طنابی زمانی صورت می‌گیرد که نفرات یک تیم متشکل از دو تا ۳ نفر در یک طول طناب با فواصل مشخص به یک‌دیگر متصل می‌شوند.



قله اسپانتیک با ارتفاع ۷۰۲۷ متر

در کمپ اصلی هم امکانات مناسب وجود داشت و هم خطری تیم را تهدید نمی‌کرد. بچه‌ها در تاریکی محو شدند و من به همراه امید و دکتر در انتهای تیم آرام راهی کمپ اصلی شدیم. آن روز "کامل جان" آشپز تیم که برای یافتن سنگ‌های کریستال به سمت دیگر یخچال رفته بود، بازگشت‌مان را از روی پیشانی یخی دیده بود و پس از بازگشت به کمپ به سرعت تدارکات خوراک را دیده بود. ما خسته ولی خرسند از سلامتی تیم به کمپ رسیدیم. شب موقع صرف شام مهدی که هنوز در کابوس تاریکی کف شکاف بود پرسید: "به راستی اگر تیمی دو نفره دچار چنین مشکلی شوند باید چه کنند؟!" رضا که پس از چند روز گرسنگی غرق در شام خوشمزه "کامل جان" بود با لهجه شیرینش گفت: "فلاشنزوک!" و ما با یاد آوری استرس رضا و قصدش برای بالاکشی مهدی با یومار از روی طناب ثابت به خنده افتادیم! بچه‌ها اسم اون قسمت از پیشانی یخی را مهدی چال گذاشتند تا برای همیشه به یادگار در خاطرمان بماند.

۱. Flaschenzug در زبان آلمانی به معنای قرقره است و نوعی روش بالاکشی فرد حادثه دیده می‌باشد.

دُورِ اورست

به راستی از فراز اورست چه چیزی پیداست؟ پیرامون رفیع‌ترین کوه دنیا چه می‌گذرد؟ در کنار کوه‌های سپید و برفی دورادور اورست زمین چگونه است؟ صخره‌های ترسناک، فلات خشک تبت، قرار داشتن در کنار ابرها و آسمان آبی تیره! قله کوه اورست ۸ کیلومتر و ۸۴۸ متر از سطح آب‌های آزاد بالاتر است. ارتفاعی به بلندای دورپروازترین هواپیماها! اما بسیار کوتاه‌تر از اوج پرواز سفینه‌ها که تا ۳۰۰ کیلومتر بالاتر از زمین اوج می‌گیرند! از صدها تن، انسانی که از اوایل قرن بیستم تلاش نمودند تا بر فراز قله این کوه عظیم به‌ایستند تنها حدود ۷۵۰۰ هزار نفر تاکنون به این مهم دست یافته‌اند! اما سهم آنان که با کوه‌نوردی میانه‌ای ندارند در لذت از این غول سنگی چیست؟ شاید پرواز دور اورست تنها راه کار آن‌هاست.

هواپیمای کوچک و دو موتوره بودا ایر سپیده صبح آماده پرواز بود. خلبان و کمکش و یک مهماندار گروه را همراهی می‌کردند. تعداد مسافران تقریباً نصف پروازهای عادی یعنی ۸ نفر بود. هر نفر در کنار یک پنجره خود را آماده خیال‌انگیزترین پرواز در طول عمر خود می‌نمودند. مدت زمان پرواز ۲ ساعت و بدون توقف است. هدف، گذر از نوک قله اورست، همراه با تماشای

سه قول ۸۰۰۰ متری اطراف آن لوتسه^۱، ماکالو^۲ و چوآیو^۳ می‌باشد. پرواز آن قدر زیبا بود که هیچ‌کس به لرزش‌های هواپیما توجه نمی‌کرد! صعودی بدون هم‌هوایی، بدون باربر و بدون کپسول اکسیژن مکمل!

ثبت نام پرواز دور اورست از دو روز قبل انجام شده و قرار بود در مدت یک هفته آینده هر روز که پیش‌بینی هوای خوب صورت می‌گرفت به ما خبر دهند. هزینه پرواز ۲۰۰ دلار بود که برای چنین پروازی رقم قابل توجهی نبود، اما من از همان ابتدا انصراف دادم، آن هم نه برای پولش که بیشتر از ترس هواپیماهای‌شان.

یاد پرواز به منطقه ماکالو بارون^۴ که مهماندار درب هواپیما را با دستمال بست تمام تنم را می‌لرزاند. همین‌طور فکر هواپیمایی که چند روز بعد از ما در همان فرودگاه سقوط کرده بود (البته پس از تخلیه مسافران). با این حال دیگر حاضر نبودم بی‌جهت تن به چنین پروازی بدهم. اما آقا سید که اصلاً تو باغ نبود، سریع جای خودش را رزرو کرد و ۲۰۰ دلار ناقابل تحویل آژانس داد!

سید داخل اطاق داشت دوربین‌هاش رو آماده می‌کرد که بهش سابقه این نوع پروازها در نیپال را گفتم و دیدم تنش به رعشه افتاد و گفت: "من عمرا با اون‌ها نمی‌پریم!". طفلک قبل از پرواز قبض روح شده بود. سید آن شب تا صبح داشت خواب سقوط هواپیما را می‌دید و داد می‌زد "من رو پیاده کنید!"

بعد از ظهر روز بعد بهش خبر دادند فردا هوا خوبه و صبح زود ماشین میاد دنبالش برای پرواز، آقا سید هم که از پس گرفتن پولش نا امید شده بود، اول به من و بعد به بهنام پیشنهاد داد تا جای او سوار هواپیما شویم!

۱. Lho tse چهارمین کوه دنیا به ارتفاع ۸۵۱۶ متر.

۲. Makalu پنجمین کوه دنیا به ارتفاع ۸۴۶۳ متر.

۳. Cho oyu ششمین کوه مرتفع دنیا با ارتفاع ۸۲۰۱.

۴. Makalu Baron مبداء حرکت کوهنوردان به سمت کمپ اصلی قله ماکالو.



من که از همان ابتدا جا زده بودم پای حرفم ایستادم، اما بهنام قبول کرد و جای سید رفت تا وسایلش را بردارد. می‌گفت: "بابا پروازش از رانندگی تو خیابون‌های تهران که خطرناک‌تر نیست!"

فردای اون روز بهنام پرید و پس از ساعتی با کارت حافظه‌ی پُر از عکس‌های ناب به زمین نشست تا آقا سید دو سالی دست از سر من برداره و من رو عامل از دست دادن یکی از خاطره‌انگیزترین لحظات زندگیش بدونه.

چندی بعد خبری خواندم از سقوط هواپیمای کوچک حامل ۱۶ توریست و ۳ خدمه در نزدیکی فرودگاه کاتماندو. آن‌ها از پرواز دور اورست برمی‌گشتند - این سقوط اولین سقوط از این دست نبود، امید که آخرینش باشد - بلافاصله خبر را برای سید فرستادم تا به این وسیله کمی از احساس ناخوشایندی که از این موضوع به او دست داده بود، بکاهم.

اما صبح روز بعد، سید زنگ زد و گفت: "دیشب تا صبح کابوس سقوط رو می‌دیدم در حالی که هواپیما روی قله افتاده و من موندم از سقوط روی قله خوشحال باشم، یا از این که نمی‌تونم با لباس شهری پایین بمگین!"

در بهار سال ۱۳۸۴ تیمی متشکل از گروهی از مردان و زنان ایرانی به قصد صعود بام دنیا راهی کشور نپال شدند. در مدت زمان چهل و پنج روز حضور کوهنوردان کشورمان در کمپ اصلی اورست، آن‌ها ضمن هم‌هوایی^۱ مناسب به دلیل خرابی هوا مجبور به چند روز اقامت اجباری در کمپ دوم شدند. سرانجام با رویت پنجره‌ای از هوای خوب نفرات شانس خود را برای صعود قله آزمودند. لمس ۸۰۰۰ داستان همین تلاش است.

راه دور است و من خسته از چند روز تلاش متوالی..... ابتدا قرار نبود این‌جا باشیم. اعلام خرابی هوا برای چند روز آینده موجب شده بود تا اغلب تیم‌ها غزل بازگشت سر دهند. تنها ویلی بنگاس^۲ کوهنورد آرژانتینی بود که سایرین را برای صعود تحریک می‌کرد. او خود با جبهه شمالی نیز تماس گرفته بود و قرار بود در یک روز مشخص هم‌زمان به سمت قله بالا رویم.

از این سو هم‌هوایی خوب و استراحت مناسب در کمپ اصلی را با

1. Acclimatization تطابق با ارتفاع

2. Guillermo (Willie) Benegas.

چند روز ماندگاری در کمپ دوم و بی‌حوصلگی پشت سر نهاده، اینک به دنبال سایرین و شریاها به سمت کمپ سوم در حال صعود بودیم.

ابتدای مسیر کم شیب بود. ولی از ارتفاع ۶۸۰۰ متر وارد طناب‌های ثابت می‌شدیم. کمپ سوم تیم ما در ارتفاع ۷۱۰۰ و حدود ۲۰۰ متر پایین‌تر از کمپ سوم سایر تیم‌ها قرار داشت و دستیابی به آن چندان دشوار نبود. با این حال فضای کم کمپ و شیب تند آن موجب شده بود تا به اجبار در داخل چادرها سر کنیم و از آنجایی که خروج از چادر بدون کفش سنگین، کرامپون و استفاده از طناب مقدور نبود، از خوردن غذای زیاد اجتناب نموده و تنها به مایعات بسنده می‌کردیم.

روز بعد و با رسیدن شریاهایی که از کمپ دوم می‌آمدند چادرها را ترک کردیم و خود را به کمپ بالا رساندیم. اغلب کوهنوردان با استفاده از ماسک و کیسول اکسیژن به سمت گردنه در حرکت بودند و طبیعی بود سریع‌تر از ما بالا می‌رفتند. ما هم چهار نفری آرام و در پی سایرین حرکت می‌کردیم و به‌مرور فاصله‌مان بیشتر می‌شد. تراورس زیر نوار زرد^۱ بسیار سرد بود و به یاد هم‌هوایی صعود لوتسه در سال ۸۰ در روزی سرد و طوفانی افتادم که در هوایی خراب به سمت گرده ژنوی‌ها^۲ حرکت کرده بودیم.

صخره‌های نوار زرد را در سکوت و خلوتی مسیر طی کردیم. سایرین تقریباً به گرده ژنوی‌ها رسیده بودند و ما هنوز ساعتی راه داشتیم. بالای

1. yellow band.

۲. در سال ۱۹۵۲ یک گروه سویسی توانستند با یافتن مسیری که از آبشار یخی منطقه خومبو می‌گذشت، دو تن از اعضای تیم به نام‌های ریموند لامبرت و تنزینگ نورگی را تا رسیدن به ارتفاع ۸۶۰۰ متری یاری دهند. در این مسیر و حدفاصل ضلع جنوبی کوه لوتسه، خطی سنگی به سمت پایین سرازیر است و کوهنوردان برای رسیدن به گردنه جنوبی مجبور به صعود و سپس تراورس آن به سمت گردنه جنوبی هستند. این گرده سنگی را نخستین صعودکنندگان آن یعنی اعضای تیم سال ۱۹۵۲ که از شهر ژنو بودند گرده ژنوی‌ها نام نهادند.

صخره‌ها به استراحت مشغول شدیم. گرسنگی فشار زیادی به من وارد کرده بود و احساس ضعف می‌کردم، اما چاره‌ای نبود و باید پیش از غروب در کمپ به استراحت می‌پرداختیم. قصدمان حرکت شبانه به سمت قله بود و نیازمند استراحت بودیم.



رُخ لوتسه معروف به لوتسه فیس

همچنان کند و خسته جلوتر از سایرین بالا می‌رفتیم. چندبار پیچ‌پیچ نفرات را شنیدم و احساس کردم از چیزی دلگیرند. علت را جویا شدم. ابتدا منکر شدند، ولی بعد به حرف آمدند و از کندی حرکت گله کردند. علت را که گرسنگی و کم غذایی روز قبل بود برای‌شان عنوان کردم و پیشنهاد دادم آن‌ها جلوتر و سریع‌تر بالا روند، ولی احترام گذاشتند و پس از کمی استراحت و خوردن کمی تنقلات و نوشیدن آب راهی بالا شدیم. شیب تند پُر برف و البته کوبیده شده زیر گرده نفس‌گیر بود ولی میل تماشای گردنه جنوبی روحیه‌ام را بالا برده بود و دوست داشتم از

فراز گرده سنگی، گردنه و قلعه را ببینم پس سریع تر بالا رفتم و نخستین قدم‌ها را بر سنگ‌های گرده نهادم.

چادرهای رنگ و وارنگ، شریاها و کوهنوردان در البسه پر پرتکاپو بر روی گردنه مشغول برپا کردن چادرها و استقرار بودند. روی گرده ژنوی‌ها مشغول استراحت شدم و سایرین هم به مرور رسیدند. یکی از بچه‌ها احساس تنگی نفس می‌کرد. او گفت تا این جا را به راحتی آمدم نمی‌دانم چرا به یک‌باره نفس کم آوردم. شاید تغییر محیط موجب آن شده.



او درست می‌گفت اینک برای نخستین بار ارتفاع ۸۰۰۰ متر را تجربه کرده بود. جایی که با هر مکان دیگری متفاوت است. جبهه شرقی اورست نیز از پشت عینک‌های رنگی لبخند بر لب داشت. ما به بام دنیا از هر زمانی نزدیک‌تر شده بودیم.

بالاترین طلوع

گردنه جنوبی اورست مابین دو قله اورست بام دنیا و لوتسه چهارمین کوه مرتفع دنیا قرار دارد. در حقیقت این گردنه در ضلع جنوب شرقی اورست قرار گرفته نه جبهه جنوبی آن. علت اصلی نام گذاری این گردنه به عنوان گردنه جنوبی در اصل موقعیت آن نسبت به قله شمالی اورست است که از انتهای گردنه به خوبی هویداست. در حالی که در ضلع جنوبی اورست قله خومبوتسه (تسه) در زبان نیپالی به معنای قله می باشد) قرار گرفته و شاید بتوان گردنه جنوبی اصلی را گردنه بین خومبوتسه و قله اورست دانست. در اصل تا سال ۱۹۵۲ نیز نام گذاری گردنه های اطراف اورست بر همین منوال بود تا آن که اعضای تیم سوییس در گزارش های خود گردنه شرقی را بر اساس موقعیتش نسبت به قله شمالی اورست، گردنه جنوبی نام نهادند. این مکان به دلیل وسعتش و به رغم بادهای شدیدش بهترین محل برای برپایی کمپ چهارم تیم هایی است که از جبهه نیپال و به قصد صعود اورست بر آن گام می نهند.

قراره ساعت ۲۱ حرکت کنیم، برای همین یک ساعتی زودتر لوازم رو جمع و جور کردم تا به موقع حاضر باشم. ساعتی از تاریک شدن هوا

می‌گذره. پس از رسیدن به کمپ چهارم و تا زمان غروب آفتاب تونستم کمی چرت بزنم. اون هم از خستگی بود و گرنه هیجان صعود و آرزوی خوب بودن هوا فکرم رو به هم ریخته.

حدود ساعت ۱۵ به کمپ چهارم روی گردنه جنوبی رسیدیم. اغلب وقت را روی گردنه به نظاره تیم‌ها و نفرات مشغول بودم. دیدن جسد کوه‌نوردی که سال‌ها این بالا تنهاست، و هم‌نشین او در فصول گرم کلاغ‌ها هستند و آن‌ها هم از روی غریزه چشم‌هایش را درآورده‌اند، حالم رو گرفته بود. از دیدن این منظره حالت عجیبی به آدم دست می‌دهد، حالتی که توصیف آن به راحتی میسر نیست. حکایت عجیبی ست انسان؛ آن‌چه را که می‌بیند و لمس می‌کند به سرعت فراموش می‌کند، و آن چیزی نیست جز عجز و ناتوانی در مقابل طبیعت! همین‌طور تماشای غروب زیبای گردنه جنوبی برایم واقعاً جذاب بود. بلندترین غروب آفتاب زندگی‌م

به خاطر وسعت گردنه جنوبی و دید باز و گسترده نسبت به اطراف از رفتن به دستشویی اِبا داشتم. تنها سنگ موجود هم ۱۰۰ متری با کمپ فاصله دارد، البته وجود اون جسد بی‌چشم در پشت آن آدم رو از نزدیک شدن به آن محل پشیمون می‌کنه! طی یکی دو روز اقامت در کمپ سوم به خاطر دشواری محل برای توالیت، غذای درست و حسابی نخوردم. این‌جا هم جز قدری مایعات نتونستم چیزی گیر بیارم. برای همین به چادر پناه می‌برم تا کمی بخوابم. التهاب صعود و سروصدای شریاها عاملی است تا از این کار منصرف شوم.

حدود ساعت ۲۰،۴۵ پیش از پوشیدن هارنس^۱ باز برای دستشویی بیرون می‌روم. تاریکی هوا این بار به دادم می‌رسد. پس از بازگشت مشغول پوشیدن کفش‌ها و بستن کرامپون‌هایم می‌شوم که خودش این بالا کاری دشوار و سخت است. کمی به لباس‌هایم نگاه می‌کنم. کاپشن و شلوار چینی دست دوم! ولی مطمئن هستم از لوازم بسیاری از شریاها بهتر است! با همین حرف

1. Harness.

خودم را آرام می‌کنم. بیرون از چادر نور چراغ‌های پیشانی دیده می‌شود که به سمت بالکونی در حرکت هستند. اغلب آن‌ها شریپاهایی هستند که برای ثابت‌گذاری مسیر زیر قله جنوبی و زین اسبی بین قله جنوبی تا بالای قدمگاه هیلاری^۱ پیش از سایر نفرات بالا می‌روند. به‌جز یکی دو نفر اغلب بچه‌ها بیرون چادرها ایستاده‌اند. قدری از زمان تعیین شده ساعت ۲۱ گذشته است. ساعت حدود ۲۱،۴۰ دقیقه از اقبال سرپرست دوم و سرپرست تیم صعود می‌خواهم تا حرکت کنیم. او هم با بچه‌هایی که دیر کرده‌اند اتمام حجت می‌کند و دقایقی بعد راه می‌افتیم. حالا ما هم جزوی از ستون چراغ پیشانی‌ها هستیم که به دنبال سرنوشت بالا می‌رویم.

تیم‌ها از دورتادور گردنه به‌مرور در یک خط قرار می‌گیرند و همین حضورشان به‌مرور در تیم ما فاصله می‌اندازد. هوا بسیار تاریک است. پشت سر شیخ هولناک لوتسه^۲ چهارمین و ماکالو^۳ پنجمین کوه دنیا را تشخیص می‌دهم. رعد و برق همراه دایمی ماکالو و فلات شمالی یعنی تبت ترس در دل‌ها می‌اندازد که اگر در تعقیب ما باشد چه! با این حال آسمان جنوب و بالای سرمان صاف است و گاه‌گذاری شهاب سنگی از بالای سرمان به جو برخورد می‌کند. احساس می‌کنم زمان به سرعت می‌گذرد خود را با تماشای رعد و برق ماکالو، شهاب سنگ‌ها و جلو و عقب رفتن در ستون کوهنوردان سرگرم می‌کنم. دیگر صدای اقبال به گوش نمی‌رسد. ظاهراً خیلی از آن‌ها فاصله گرفته‌ایم. با عظیم و دو تن از بانوان به نزدیکی بالکونی^۴ می‌رسیم.

یکی از خانم‌های همراه مان کمی عقب‌تر می‌ماند، صدایش موجب می‌شود تا کمی توقف کنیم. از عظیم می‌خواهم تا رسیدن بچه‌ها توقف

۱. قدمگاه هیلاری صخره ای است عمودی با حدود ۱۵ متر ارتفاع که به‌دلیل دشواری صعود آن در ارتفاع حدود ۸۸۰۰ متری معروف شده. نخستین بار این مسیر را ادموندهیلاری در حمایت شریپا تنسینگ نورگی عبور نمود. از این رو به قدمگاه یا پله هیلاری معروف شده است.

2. Lhotse.

3. Makalu.

۴. Balcuny محل تختی است در ارتفاع ۸۵۰۰ متر که در گذشته کوهنوردان کمپ آخر خود را در آن‌جا برپا می‌کردند.

کنیم، ابتدا مخالفت می‌کند ولی بعد می‌پذیرد، بهتر است همه با هم باشیم. هواشناسی پیش‌بینی کرده از نیمه‌های روز هوا رو به خرابی می‌گذارد و باید زودتر خودمان را به تیم‌های پیشرو برسانیم. علت مخالفت عظیم هم بیم برخورد با هوای خراب و از دست دادن زمان صعود می‌باشد. چراغ‌های نخستین نفرات را زیر قله جنوبی می‌توانیم ببینیم. بچه‌ها به‌خاطر سرما پیشنهاد حرکت و توقف در بالکونی را می‌دهند. اگرچه آن‌جا سردتر است به ناچار می‌پذیرم. دقایقی بعد به سکوی بالکونی در ۸۵۰۰ متر می‌رسیم. حال می‌شود کمی غذا خورد و نوشید. سپیده‌زده و تا طلوع زمان زیادی نداریم. باد با شدت به گونه‌های مان ضربه می‌زند.

توقف مان طولانی شده است که نخستین نفرات می‌رسند. عظیم قصد حرکت دارد. می‌گویم اگر سایرین نرسند، پایین باید جواب ده نفر را بدهیم! می‌گوید اگر قله صعود نشود در ایران باید جواب ۱۰ میلیون نفر را بدهیم! حرفش منطقی است به راه می‌افتیم. از کوله‌پشتی محمود کمی آب برایش در می‌آوردم. به شدت خسته است. او از زمان رسیدن به گردنه جنوبی بهم ریخته با این حال تجربه همراهیش نشان می‌دهد با روشن شدن هوا بهتر خواهد شد. اقبال هم می‌رسد. به دلیل مدت طولانی توقف مان خواستار حرکت می‌شویم. می‌پذیرد و ما به راه می‌افتیم. از دور صدای اقبال را می‌شنوم که از جلال می‌خواهد از جمع جدا نشود. جلال به فکر محلی برای دستشویی است. به همین دلیل خود را از ثابت‌ها جدا کرده و سراسیمه به دنبال مخفی‌گاه می‌گردد! باز هم خرسندم از این که غذای سنگین نخورده‌ام. دیگر آفتاب در حال طلوع است. روکش دستکش را باز می‌کنم تا کمی عکاسی کنم. این بلندترین طلوع خورشید در زندگی‌م خواهد بود. ارتفاع حدود ۸۶۰۰ متر است. بچه‌ها جلوتر در حال پیشروی به سمت قله جنوبی هستند. سراسیمه دوربین را در لباس پرم قرار داده با عجله به سمت‌شان می‌روم. احساس می‌کنم انگشتان دست راستم یخ‌زده. روکش دستکشم را که برای عکاسی در آورده‌ام به زمین افتاده است. به پشت سر نگاه می‌کنم. ۲۰-۳۰ متر پایین‌تر است! حوصله ندارم به دنبالش بروم! ولی از ترس

بالاترین طلوع ۱۴۷

سرمای شدید قله به سرعت بازمی‌گردم و پیش از آن که با باد همراه شود آن را برداشته و به دست می‌کنم.



مسیر قله جنوبی تا قدمگاه هیلاری

صخره‌های زیر قله جنوبی کمی پرشیب و آزاردهنده است. خوش‌بختانه ترافیکی در آن نداریم. روی قله جنوبی مسیری رویایی را به تماشا می‌نشینم. ماسک را از صورتم برمی‌دارم تا آفتاب گونه‌هایم را نوازش دهد. ستونی از کوهنوردان پشت قدمگاه هیلاری منتظر نوبت خود برای ورود به

یال آرزوهای شان ایستاده‌اند. جلوتر شریا ایمان^۱ را می‌بینم. شریای سال ۷۷ ایرانی‌ها در اورست. خرسند از تجدید دیدار دقیقی با هم به صحبت می‌نشینیم. او شریای کوهنوردان مغولستانی است و این صعود دومین صعود اورست او خواهد بود. آن‌ها زودتر حرکت می‌کنند و ما همچنان منتظر دوستان مان می‌مانیم. یک ساعت از توقف مان گذشته، کپسول‌های اکسیژن را که از گردنه جنوبی بر صورت داریم تعویض می‌کنیم و کپسول خالی را همان جا قرار می‌دهیم تا در بازگشت آن را برداشته و با خود به پایین ببریم. هوا آفتابی است و سایر تیم‌ها قدمگاه هیلاری را پشت سر نهاده‌اند. اقبال می‌رسد. دو نفر از بچه‌ها عقب‌تر هستند. او نگران شان است. بار دیگر از او می‌خواهیم تا زودتر حرکت کنیم. می‌پذیرد و قدم در مسیر پرالتهاب زمین اسبی بین قله جنوبی و قدمگاه هیلاری می‌گذاریم.

چند عکس از مسیر قدمگاه هیلاری و ادامه راه - از صخره‌هایی که بیش از ۵۰ سال قبل ادموند هیلاری در حمایت شریا تنسینگ نورگی آن را پشت سر نهاده بود - برداشته و به یال انتهایی مسیر می‌رسیم، آن را یال عبادت نام نهادم و آرام شیب ملایم قله را پیش می‌گیریم. چندتن از شریاهای تیم بر روی قله مشغول عکاسی هستند. صدای لاکپاشریا^۲ را می‌شنوم که از پشت بیسیم به کمپ اصلی خبر رسیدن مان را می‌دهد. او شریای ارشد تیم صعودمان است و پس از "سُنم دندو" سردار دوم تیم ایران می‌باشد. ساعت ۱۰،۱۵ دقیقه روز ۳۰ می ۲۰۰۵ می‌باشد. ۵۲ سال پس از نخستین صعود اورست توسط تیم جان هانت.^۳ برای عکاسی و فیلم‌برداری از بچه‌ها جدا

۱. ایمان گورانگ شریای تیم ایران در سال ۱۳۷۷ بود. متاسفانه او در پاییز سال ۱۳۸۴ و بر اثر سقوط بهمین در کوه کانگ گورو Kang Guru به ارتفاع ۶۹۸۱ متر به همراه ۱۰ شریای دیگر و ۷ عضو فرانسوی گروه کشته شد. این حادثه یکی از تلخ‌ترین حوادث تاریخ هیمالیا می‌باشد.
۲. در ماه می ۲۰۰۳ لاکپا جلو شریا Lhakpa Gelu Sherpa قله اورست را در زمان حیرت انگیز ۱۰ ساعت و ۵۶ دقیقه و ۴۶ ثانیه از کمپ اصلی جبهه جنوبی صعود کرد. وی سابقه ۱۴ بار صعود بام دنیا را در کارنامه دارد.
۳. سر جان هانت سرپرست تیم بریتانیایی‌ها در سال ۱۹۵۳ بود که در روز ۲۹ می تیم او توسط ادموند هیلاری و شریا تنسینگ موفق به صعود بام دنیا گردید.

می شوم و گام‌های آخر را به تصویر می‌کشم. لاکپا نامم را می‌پرسد تا آن را به سرپرست تیم در کمپ اصلی بگویم. فریادهای خوشحالی دوستان مان در کمپ اصلی از رادیو به گوش می‌رسد. بر خلاف انتظارم هیچ هیجانی در وجودم نیست!

ظاهراً کاری بوده که باید انجام می‌گرفته و اینک به اتمام رسیده! ماسک اکسیژن را جدا می‌کنم و شیر کپسول را برای بازگشت می‌بندم. دوربین دیجیتال را کنار می‌گذارم و با آنالوگ شروع به عکاسی می‌کنم. باطری دوربین فیلم‌برداری به سرعت رو به تخلیه است، ولی بیش از این، از باطری آن انتظار ندارم. قدری پایین‌تر دختر و پسر شریایی در آغوش هم‌گریه می‌کنند. دخترک توسط بیسیم با پایین صحبت می‌کند و دعا می‌خوانند. بعداً متوجه شدم دخترک "مونی مولیپاتی"^۱ نام دارد که با شریای هم‌راهش "پم دورجی"^۲ بر فراز اورست مراسم ازدواج‌شان را برگزار می‌کردند! این بلندترین مراسم ازدواج دنیاست!



دختر و پسر نیپالی که بر فراز اورست به عقد ازدواج یک‌دیگر درآمدند

1. Moni Mulepati.
2. Pem Dorjee Sherpa.

به ضلع دیگر قله می‌نگرم از مسیر شمالی عده‌ای در حال صعود هستند و فاصله چندانی تا قله ندارند. افراد زیادی هم در کنار سه پایه قله^۱ ایستاده‌اند. پس از انداختن چند عکس و کمی استراحت عظیم که از قله جنوبی تا قله اصلی ماسک خود را برداشته قصد دارد به همراه خانم‌ها پایین برود، ولی من می‌خواهم تا رسیدن سایرین بمانم. از دور صدای ماشالله گفتن بچه‌ها به گوش می‌رسد. اقبال و جلال و سایرین بر روی یال و نزدیک قله هستند. یک‌دیگر را در آغوش می‌گیریم. شریای راهبی که مراسم عقد کوهنوردان را اجرا نموده بود در کنار سه پایه قله مشغول دعا خواندن است. تسبیح درشتی بر گردن دارد. بر آن دعا می‌خواند و آن را بر روی سه پایه قرار می‌دهد. با خودم می‌گویم بد نیست با رفتنش آن را برداشته و برای یادگاری با خود ببرم! منتظر رفتنش می‌شوم! زیر برف‌ها به دنبال چند تکه سنگ می‌گردم تا با خود پایین ببرم. سر بلند می‌کنم تسبیح بر روی سه پایه نیست و شریا متعجب به جای خالی آن نگاه می‌کند. ظاهراً من تنها کسی نبودم که به این فکر افتاده بودم!

ساعت یازده و سی دقیقه است. قصد بازگشت دارم. در این مدت با هر توقفی بدنم شروع به یخ‌زدن می‌کند و با حرکت دوباره به حالت اول باز می‌گشت! باد شدیدتر شده بود و ابر تمام آسمان را پوشانده بود. پس دیگر ماندن جایز نیست. با قله وداع می‌کنم و در حالی که در نگاهم حسرتی از ترکش نیست سرازیر می‌شوم. رضا و محمود نیز از دور دیده می‌شوند. هنوز مسیر زیادی را نیم‌موده‌ام که جلال هم به من می‌رسد. بالای قدمگاه هیلاری سایرین را در حال بازگشت می‌بینم.

۱. در سال ۱۹۷۵ کوهنوردان چینی پس از صعود اورست سه پایه فلزی را بر فراز بام دنیا قرار دادند که کوهنوردان از آن به عنوان نشان صعودشان تصویربرداری کرده و پرچم‌های یادبود خود را به آن متصل می‌نمودند. در سال ۱۹۸۸ مرکز تحقیقاتی ایتالیایی‌ها، "پیرامید" که در دهکده "لوبوچه" قرار دارد برای اندازه‌گیری وضعیت ارتفاع و آب و هوای قله با کمک کوهنورد فقید فرانسوی "بنیو شامو" (مرگ در سال ۱۹۹۲ بر روی کانچن چونگا) سه پایه ای را به منظور انجام امور تحقیقاتی بر روی قله نصب نمودند، آن‌ها همچنین سه پایه چینی‌ها را به قله جنوبی اورست انتقال دادند.



اورست از فراز قله جنوبی

با خیال راحت صخره‌ها را دست به طناب پایین می‌روم و از نقاب‌های زین اسبی می‌گذرم. نزدیک قله جنوبی به پشت سر نگاهی می‌اندازم. از جلال خبری نیست! نمی‌دانم کجا رفته! چند بار صدایش می‌کنم. اقبال را می‌بینم که بالای صخره‌ها قصد فرود دارد. حدس می‌زنم در جایی به

انتظار اقبال مانده تا با هم بیایند. بعداً متوجه می‌شوم که جلال از نقابی نازک به پایین سقوط کرده، طناب ثابت ناجی او شده است. او پس از سقوط چندبار مرا صدا کرده است، ولی صدای باد و احتمالاً فاصله میان مانع از شنیدن صدای او شده است. اقبال هم به هنگام فرود از قدمگاه هیلاری تا انتهای طناب فرود سقوط کرده است. خوش بختانه گره‌ی انتهای طناب مانع سقوط او به دره‌های تبت شده است. او با کمک شریاها به بالا باز می‌گردد.

بر روی قله جنوبی کپسول‌های خالی دیده می‌شود، نتوانستم به قولم عمل کنم و کپسول خالی را با خود بازگردانم! بعدها این کوتاهی خاطره تلخی شد در ذهنم! پایین‌تر از قله جنوبی شریایی را روی برف‌ها می‌بینم که دراز کشیده. کوله‌پشتی سنگینش حکایت از حمل کپسول‌های خالی دارد. آن‌ها کپسول‌ها را در کمپ اصلی ۲۰۰ روپیه می‌فروشدند تا هم به نوایی برسند و هم محیط را تخلیه و پاکسازی کنند. پس من تا این‌جا ۲۰۰ روپیه به خاطر جا نهادن کپسولم مغروضم! به شریای نیالی کمی آب می‌دهم و قصد همراهیش را دارم. یکی از زانوهایش در برخورد با سنگ زخمی شده! پس از استراحت تشکر می‌کند و در ابرها محو می‌شود. با رفتنش حرکت می‌کنم، از پشت سر صدایی می‌شنوم. کسی در مه مرا صدا می‌زند. به پشت سر نگاه می‌کنم. کسی کرامپون به دست در حال نزدیک شدن است. صدایش حکایت از خشکی گلو دارد. جلال است که غرق در برف پودری نزدیک می‌شود. حالش را می‌پرسم حکایت سقوطش را می‌گوید! از سلامتیش خوشحال می‌شوم و کمک می‌کنم تا کرامپونش را ببندد. کمی با هم پایین می‌رویم و نزدیک بالکونی او جدا می‌شود. مسیر بالکونی تا گردنه را به تنهایی و غرق در خستگی طی می‌کنم. ساعتی بعد کنار چادرمان در گردنه جنوبی کرامپون‌ها را باز کرده و خود را آماده خواب در شبی سرد و بدون کیسه خواب می‌کنم!



بر فراز اورست

نمی‌دانم چند ساعت گذشته است، اما سر و صدای سُنم شریا مرا به خود می‌آورد. صدای اقبال را می‌شنوم که سراغ مرا می‌گیرد و بعد سرو صدایی که حاکی از سقوط یکی از بچه‌ها بر روی یخ است. خوش‌بختانه او در برف پودر گیر کرده و بدون آسیب به چادر باز می‌گردد. با تاریک‌تر شدن هوا کم‌کم سرما به وجودمان نفوذ می‌کند. من و دکتر هر دو بدون کیسه خواب قصد مبارزه با سرما را داریم. دیروز موقع بالا آمدن به طرف گردنه جنوبی کیسه خواب سنگینم را نیاوردم با این امید که پس از صعود به کمپ سوم برگردم. ولی اکنون مجبور به شب‌مانی بدون کیسه خواب در کمپ چهارم هستم! دکتر از شریاها یک کپسول گاز به امانت می‌گیرد، ولی شک دارم کفاف شب سرد را بدهد! از سرما یک‌دیگر را بغل می‌کنیم و کپسول را جلوی مان قرار می‌دهیم. با هر چرتی دستم می‌سوزد و به خود می‌آیم. تصمیم می‌گیریم آن را خاموش کنیم، ولی خطر خواب و

یخ‌زدن بدتر از سوختن دست‌ها است. پس از کمی نفوذ سرما به وجودمان باز چراغ را روشن می‌کنیم. دقایق به گُندی سپری می‌شود ولی شمع موفقیت و اتمام کار موجب شده با بی‌تفاوتی سرمای هوا را نادیده بگیریم. قدری آن طرف‌تر صدای ناله می‌آید. دکتر را خبر می‌کنند. ظاهراً کسی دچار کوربرفی شده است و من باید تا صبح تنها با اجاق دست‌هایم را بسوزانم! نیمه‌های شب گاز کپسول تمام می‌شود آن را به کناری می‌اندازم و غرق در افکار پریشان به خواب می‌روم. احساس گرما می‌کنم و باز صدای اقبال لحضات شیرین خوابم را می‌ریاید! "بلندشو یک‌نفر دچار کوربرفی شده تا دیر نشده باید به پایین برگردیم!" آفتاب گردنه جنوبی را فراگرفته. بادی نمی‌وزد و من به دستان سرخ شده‌ام می‌نگرم! چرا خوشحال نباشم.....

سقوط بالگرد

در کشور نپال به دلیل شرایط کوهستانی اکثر نقل و انتقال‌ها به وسیله‌ی بالگرد و هواپیماهای دو موتوره صورت می‌گیرد. آن‌هم در ارتفاع بالا که همراه است با رقیق بودن هوا، بادهای شدید و خطاهای انسانی که خود از نتایج ارتفاع است و همه این‌ها از عوامل بروز حوادث در پروازها در این کشور به شمار می‌آید!

از نخستین باری که در سال ۱۹۷۵ در لوکلا بالگرد حامل همسر و دختر ادموند هیلاری سقوط نمود، تا کنون حوادث بسیاری از این دست در ارتفاعات هیمالیا رخ داده. با این حال نیاز به امداد هوایی و سرعت در نقل و انتقال‌ها موجب شده تا گردشگران و به‌ویژه کوهنوردان حوادث را نادیده گرفته و از این وسایل استفاده نمایند که در نتیجه به تجارتي سودآور و البته مفید در منطقه بدل شده است.

تقریباً آخرین روزهای حضور در کمپ اصلی رو سپری می‌کردیم. اکثر تیم‌ها با بالگرد از کمپ اصلی به طرف کاتماندو می‌روند. هزینه هر پرواز بالگرد از کمپ اصلی تا کاتماندو حدود ۳۰۰۰ دلار است و به‌جای مسیر ۳-۴ روزه در مدت ۱ ساعت نفرات به شهر می‌رسند. سفری جالب که با کت پر از کمپ اصلی شروع شده و در فرودگاه کاتماندو با دمای بالای

۳۵ درجه در هوایی شرجی و مرطوب پایان می‌یابد. برای اون‌هایی که در فرودگاه منتظر پروازشون هستند دیدن آدم‌هایی که حدود ۲ ماه حمام درست و حسابی نرفتند، با لباس‌هایی کثیف، موهایی بلند و صورت‌های سوخته می‌تواند جالب باشد. حال اضافه کنید کت پر و شلوار و لباس پلار رو در اون هوای گرم و دم کرده! خنده‌دار نیست؟!!

اون روز صبح تازه از کنار سکوی اختصاصی فرود بالگردها به کمپ برگشته بودیم. سکوی فرود بر روی یک مورن کمی دورتر از کمپ اصلی قرار داشت. علت فاصله سکو تا کمپ هم احتیاطی بود که به خرج داده بودند تا در صورت بروز مشکل بالگردها روی کمپ اصلی زمین نخورند! از دو روز قبل به اشکال مختلف از طریق شرکت طرف قراردادمون تقاضای بالگرد کرده بودیم تا نفر بیمار تیم را به پایین منتقل کنیم، ولی تمامی پروازها پر بودند. همه تلاش‌ها به مشکل برخورد کرده بود و همه شرکت‌های هوایی قول پرواز بعد را می‌دادند. آن روز صبح پیش‌بینی هوای خوب در آغاز صبح شده بود. تصمیم گرفتیم صبح زود به پای سکو بریم و اگر به نفراتمون جا ندادند به زور نفرات رو سوار کنیم!

قرار بود اولین پرواز، تیم ۹ نفره کره‌ای‌ها را که جمعاً با خدمه پرواز ۱۲ نفر می‌شدند به کاتماند ببرد. کره‌ای‌ها نزدیک سکو منتظر بالگرد بودند. هر چقدر ازشون خواهش کردیم تا اجازه بدهند نفر بیمار تیم ما با دو همراه دیگه سوار بشن اون‌ها قبول نکردند!

کره‌ای‌ها ما رو به بالگرد دوم که یک ساعت بعد قرار بود بیاد حواله می‌دادند! البته تا یک ساعت بعد امکان خرابی هوا وجود داشت! ضمن آن که ممکن بود تیم رزروکننده پرواز دوم هم اجازه سوار کردن نفرات را ندهد! ضمناً اگر اون روز موفق به انتقال بیمار نمی‌شدیم باید راه کمپ اصلی تا دهکده پریچه را که حدود دو روز طول می‌کشید طی می‌کردیم تا از ارتفاع ۴۰۰۰ متر که امکان نشستن بالگردها بیشتر بود نفرات را

انتقال دهیم، به همین خاطر تصمیم گرفتیم تا با نشستن بالگرد اون رو اشغال کرده و نفرات مون رو سوار کنیم!

از دور سرو صدای بالگرد به گوش رسید. همه سکو را ترک کردند تا باد بالگرد اون‌ها رو از زمین جدا نکند! ضمن آن که ممکن بود در هنگام فرود بالگرد از روی سکوی ناپایدار سقوط کرده و به نفرات برخورد کند! لحظاتی بعد بالگردی بسیار بزرگ که نشون می‌داد ظرفیتش بیش از ۱۲ نفر است و البته به دلیل ارتفاع بالای کمپ اصلی ۵۳۵۰ متر نفرات بیشتری رو حمل نمی‌کند به سکو نزدیک شد و همه را از اطرف پراکنده کرد. با باز شدن درب بالگرد به سمت آن هجوم بردیم و دورادور آن را اشغال کردیم! کره‌ای‌ها و شریپاها حیران و مبهوت به عملیات جنگی ما نگاه می‌کردند! برانکارد وارد بالگرد شد و متعاقب آن بقیه بچه‌ها که حوصله ۴ روز پیاده روی را نداشتند هم سوار شدند تقریباً جا برای خود خدمه پرواز هم نبود چه رسد به کره‌ای‌ها!

خلبان و کمک‌هاش هم که تازه از شک وارده خلاص شده بودند با داد و فریاد قصد بیرون کردن بچه‌ها را داشتند! اما در نهایت اون‌ها موافقت کردند تا ۴ عضو تیم ما به همراه پنج کره‌ای سوار بشوند و بالگرد به سرعت بلند شد و کمپ را ترک کرد!

اما سه کوه نورد دیگر کره‌ای و شریپای ارشد اون‌ها که از سفر باز مانده بودند با آمدن به کمپ ما شروع به داد و فریاد کردند تا خشم‌شان را نشون بدهند. اون‌ها معتقد بودن ما باید نفر بیمارمون را با برانکارد به گوراکشب برده و از آن جا با یک به دهکده پریچه حمل می‌کردیم! سردار پر سرو صدای کره‌ای‌ها می‌گفت شما می‌تونستید صبر کنید تا بالگرد دوم بیاید و با آن نفرات‌تان را پایین می‌فرستادید! در هر حال کره‌ای‌ها با گرفتن هزینه بالگرد آرام شدند و کوله‌بارشان را بستند تا پیاده تا پایین گز کنند و ما با شنیدن سرو صدای بالگرد دوم از چادرها بیرون آمدیم.

بالگرد دوم مدل MI-17 که کمی کوچک‌تر از بالگرد نخست بود در ارتفاع پایین‌تری به سمت کمپ اصلی می‌آمد. از دور مشخص بود دود سیاه رنگی از دم بالگرد بیرون می‌زد. نزدیکی‌های کمپ اصلی سر و صدای زیادی برخواست و خطر برخورد آن با چادرها احساس می‌شد. خلبان با تلاش فراوان بالگرد را به سکو نزدیک کرد اما فرصت پیدا نکرد تا آرام بر سکو بنشیند. بالگرد به کناره سکو برخورد کرد و ضمن تخریب آن آتش گرفت! کوه نوردان و شریاها به سمت آن هجوم بردند و ضمن کندن درب آن خدمه محبوس بالگرد را بیرون کشیدند. استفاده از کیپسول اطفاء حریق داخل بالگرد نیز موجب شد تا آتش به سرعت خاموش شود. نکته تلخ حادثه؛ عده‌ای بودند که به جای کمک به خاموش کردن آتش پرچم‌های تبلیغاتی خود را برای عکاسی جلوی بالگرد گرفته و شروع کردند به ژست گرفتن که با پرخاش ویلی بنگاس کوهنورد آرژانتینی دور شدند.



اما کره‌ای‌ها که ما را به بالگردهای بعدی حواله می‌دادند با دیدن این صحنه مسیر چهار روزه لوکلا و کاتماندو را پیش گرفتند تا با لذت بردن از طبیعت بکر و جنگل‌های زیبا به شهر باز گردند!



